

یادداشت‌هایش مثل کارنامه سه ساله، آل احمد یک سری این چنین یادداشت‌هایی دارد، اشارات و کنایاتی به خمینی هست.

سؤال : خودتان یادتان هست که آن زمان نسبت به خمینی چه فکر میکردید از فرستادنش به عراق و اینها؟

آقای دکتر لاهیجی : ما فکر می کردیم که خمینی یک آدم مبارزی است و این را خیلی علنی میگویم و یک آدمی است که خیلی مقاوم است و در مقابل دستگاه ایستاده و بعد هم قربانی دستگاه است. بیشتر از این هم درباره اش فکر نمی کردیم، چون در آن زمان هرکس با دستگاه مبارزه میکرد مشروعیت پیدا میکرد. کتابهای خمینی هم به ایران نیامده بود چون برای رساله خمینی، یعنی رساله که راجع به غسل و طهارت و نماز و روزه هست و در هر خانه مذهبی هم هست، اگر ساواک رساله خمینی را در خانه پیدا میکرد ۱۰، ۱۵ سال مجازات داشت.

سؤال : بنابراین کتابهایش را نمیشد آدم بخواند.

آقای دکتر لاهیجی : اینکه میگویند چرا روشنفکرها نخواندند، چرا روشنفکرها حرف نزدند، روشنفکرها اصلاً نمیدانستند چه هست، این کتابها بعداً در سال ۵۶ فکر میکنم توسط پیروان خمینی که در خارج از کشور بودند و مشخصاً آقای قطب زاده و آقای بنی صدر و اینها ظاهرأ در پاریس چاپ شده بود، کسی اصلاً از این کتابها اطلاع نداشت نمیدانست، رساله غسل و نجاست خمینی را اگر در خانه میگرفتند ۱۰ سال یا پنج سال زندان داشت. هیچکس آن زمان احمق نبود که برای داشتن رساله خمینی که میدانست رساله خمینی از رساله شریعتمداری و رساله پروچرودی زیاد فرقی ندارد، همان چیزهایی است که بعداً تبدیل شد به چوک و در خانواده‌ها میگرفتند و میخواندند، منتهی اینها همیشه در خانواده‌های مذهبی و سنتی حضور داشته و بوده و بعداً که مذهب تبدیل شد به نظام حکومتی این بود که مردم یعنی آدمهای روشنفکر که اینچنین چیزها را نخوانده بودند کم‌کم فکر کردند که بروند ببینند که خمینی و امثال خمینی چه گفته‌اند: این در هر حال وضع و حال و احوال کلی آنزمان ایران است و در ارتباط با خودم باید بگویم که در فاصله سالهای ۴۲ تا ۵۰ من زیاد فعالیت اجتماعی نداشتم، سیاسی که اصلاً، فعالیت‌هایم فقط حرفه‌ای بود بیشتر در حرفه وکالت و مقدار محدودی هم کار تدریس، با شروع چریکات مسلحانه و با بالا رفتن تعداد زندانیان سیاسی و با سرکوب شدیدی که دستگاه شروع کرده بود (پایان نوار ۲ الف)

### شروع نوار ۲ ب

آقای دکتر لاهیجی : روز بروز فشار و اختناق در ایران بالا گرفت و دامنه دستگیری‌ها و توقیف‌ها زیاد میشود و عکس العمل دستگاه روز بروز شدیدتر است و جو و فضای زندگی برای نوع من واقعاً در ایران روز بروز تنگتر و غیر قابل تامل تر.

سؤال : در زندگی هر روزه احساس میکردید؟

آقای دکتر لاهیجی : واقعا در زندگی هر روزه احساس میکردیم. ما باعتبار سنخ فکری و اعتقادی خودمان اکثرا در روابط عادی و معاشرت هایمان هم رفتاریمان مثل خودمان فکر می کردند. آدم که سر شب خسته و کوفته از سرکار بر می گشت و در یک زندگی فوق العاده حساب شده و برنامه ریزی شده و خسته کننده، بخصوص اگر آدم کار آزاد داشته باشد که مسلما مسئولیت و مشغولیت بیشتری دارد، اگر هم یک دوره ای بود و گفته ای بود و باصلاح مجلس انسی با توجه به اینکه ما اکثرا از یک ایشخور فکری و عقیدتی تغذیه میشدیم بنابراین دور هم نشستن هم چیزی بغیر از بازگو کردن تاثرات و دپرسیونها. (Depression) و خستگی ها و نا امیدي ها نبود، یعنی واقعا اکثر شبها ما دوره های داشتیم و صحبت های بود و گفته های بود و حاصل شب حاصل و بازده آن بغیر از گریه و زاری و بعضی وقتها بحث ها و یک مقدار کشاکش های لفظی و خسته تر برگشتن بخانه و با خوردن دو قرص عصبی شب را به صبح رساندن و باز صبح مشغول کار شدن نبود یعنی، چون غالبا در این نشست ها و در این مجالس چهره های بودند که آنها بعدا در قسمت اپوزیسیون ملی و دمکراتیک و غیر مذهبی ایران شناخته شده بودند بنابراین میتوانم بگویم که اکثرا در یک چنین حال و هوای زندگی میکردیم، یعنی مجلس انس و محفل گرم و جلسه دانش و رقص و قمار و این چیزها نبود بخصوص در چند سال آخر بعد از دامستان بالا رفتن درآمد ارزی کشور باعتبار بالا رفتن قیمت نفت خیلی باب روز شده بود و آدم همه جا می شنید و کم کم محفل ها خیلی گرم شده بود و منقل هم گرمترش میکرد و مردم شاید واقعا راه حل را در این دیده بودند که :

بزن بر ملیل بیعاری که آنهم عالمی دارد.

آن سال ها ما در یک چنین حال و هوای زندگی میکردیم و همه در یک حالتی بودیم که توی عوام معروف است به حالت " چکنم چکنم" یعنی واقعا می گفتیم که بعد از این همه کار و فعالیت و دوندگی آخرش چه، این زندگی که ما داریم می کشیم و این حالت بیگانگی از جامعه و از مردم و از کل قضایای که در مملکت میگذرد بالاخره یعنی چه.

سوال : وضع بچه ها از نظر مدرسه چطور بود؟

آقای دکتر لاهیجی : من خیلی زود مدرسه غیر دولتی برای بچه ام انتخاب کردم و این را علنی میکنیم برای اینکه نمی خواستم بچه زیر یک سیستم تحمیلی دیرپره (Dirige) شده ای که صفحه اول کتابش با عکس شاه شروع میشد و تاریخ محصولی را به بچه تعلیم میدادند و حتی محیطی که بر مدارس حکومت میکرد که مثلا بچه سالی چند بار برود به متینگ و راه پیمایی در خیابان و صبح به صبح هم آنجا سر صف دعا بخوانند بجان فلائی. اصلا نمی خواستم بچه ام در چنین محیطی تربیت بشود و اصلا کوشش نمیکردم که بچه ام اپوزیسیون باشد، هیچ القاشی نمی خواستم بکنم که بچه تبدیل بشود بیک آدم سیاسی، دلیلش هم اینست که جفت بچه های من الان غیر سیاسی اند، می خواستم بچه رها بشود به طبیعت و به فطرت خودش و آن تربیتی که خودش پیدا میکند و فکر میکردم که در مدرسی که توسط کمیونیتی های (Community) خارجی در ایران اداره میشدند و بخصوص مدرسه رازی بهتر است. البته بعضی از مدارس توسط میسیونهای مذهبی اداره میشدند و من نسبت به اینها هم یک پیش دوری منفی داشتم چون یک مشکلات دیگری برای بچه بوجود میآورد ولی مدرسه رازی را یک میسیون لائیک (Laique) اداره میکرد

و آدم را لائیک بار می‌آورد که آدم می‌توانست بعداً در بستر تحولات فکری و فرهنگی و در نتیجه مطالعات و شناختی که پیدا می‌کرد می‌توانست هر نوع شکلی بگیرد. من این را انتخاب کردم ولی ایجاد اختناق بهمه جا سرایت می‌کرد. امروز بچه‌هایی بودند که در فرهنگ دبیر بودند و معلم بودند و اینها را باعتبار مسائل سیاسی و تعلقات سیاسی تصفیه می‌کردند و کنار می‌گذاشتند.

سؤال : در مدارس دولتی.

آقای دکتر لاهیجی : بله، مثلاً وقتی که بیژن چژی را گرفتند در سال ۴۶ بود بعد شروع کردند برای خانواده‌اش مشکلات درست کردن، خانمش هم که دبیر بود از فرهنگ اخراج کردند، دستگاه پابین نتیجه رسیده بود که زن چژی هم ممکن است از کلاس و مدرسه بعنوان یک پایگاه برای انتشار افکار و عقاید و ایدئولوژی خودش و شوهرش استفاده کند. یا مثلاً همان موقع فروهر را گرفتند، می‌خواهم از جناح‌های مختلف بگویم که بگویند مثلاً چژی طرفدار می‌سلحانه بود و خوب زنش هم، اما فروهر که طرفدار می‌سلحانه نبود، حتی دستگاهی که میگفت آزادی زن، زن فروهر پروانه را هم از کار برکنار کردند به اعتبار اینکه زن فروهر است و اگر خودش هم کاری کرده بود که زندانش هم می‌کردند، اگر اینها فعال سیاسی بودند اینها را مثل شوهرهایشان باید میگرفتند و زندان می‌کردند. دستگاهی که میگفت من طرفدار حقوق زن هستم و میگفت که به شخصیت زن می‌خواهم تعالی بدم و شکوفا کنم یک چنین حالت سرایت سیاسی یا سولیدارته (Solidarity) خلاصه همبستگی سیاسی که چون تو زن فلانی هستی و شوهرت زندانی است بنابراین تو خودت هم حق کار کردن نداری. این دو مورد مشخص بود ولی موارد زیادی هست آشناها و رفقای ما بودند که کار تدریس داشتند در فرهنگ و کارشان را از دست میدادند. در مدارس من چند مورد و بخصوص در سالهای وحشتناک ۵۲ و ۵۳ بعد که شدیدترین دوران سرکوب و اختناق در ایران است بخصوص در ارتباط با ساواک و زندانها و کمیته بقول خودشان ضد خرابکاری در شهرهای سابق و دادرسی ارتش موارد زیادی من دیدم که پدر و مادرها بمن مراجعه می‌کردند و من نمیتوانستم وکالتی از آن بچه‌ها داشته باشم و بعداً که در سال ۱۳۵۷ پای ما بدادرسی ارتش باز شد آنجا هم چه در صحبت‌ها و گفتگوها و چه در ارتباط با آزادی زندانیها بچه‌هایی برای یک انشاء که نوشته بودند به زندان افتاده بودند و به زندانهای طویل‌المدت.

سؤال : چه سنی داشتند.

آقای دکتر لاهیجی : من ۱۶ و ۱۷ سال .

سؤال : موردی را بفرمائید.

آقای دکتر لاهیجی : موارد متعددی است من جمله مورد دو دختر رضایی این حاج خلیل رضایی که حالا در پاریس هست و پدر رضایی‌ها معروف است و ۴ پسرش را که جزء مجاهدین بودند اعدام کردند و یک دخترش که در همین رژیم زن یکی از رهبران مجاهدین بود، خیابانی، کشتند یا در درگیری کشته شد نمیدانم. دو دختر این را که هر دو یقیناً نابالغ بودند، زیر ۱۸ سال. نابالغ که می‌گویم، من به

بلوغ اسلامی اعتقاد ندارم، بلوغ قانونی را میگویم یعنی ۱۸ سال. جفت اینها دانش آموز بودند و دانشجو نبودند و جفت اینها محصل مدرسه بودند. اولین بار که رضائی پیش من آمد در ارتباط با یکی از دخترهایش بود که فکر میکنم امسش شهبین بود و کلاس ۴ یا ۵ متوسطه بود بنابراین شما میتوانید تشخیص بدهید که در چه سنی بود، حالا ممکن است بگویند که رفوزه شده! نه، بلحاظ اینکه یکی از راهپاژی که ما پیدا کردیم برای آزادی این دختر مسئله این بود که او بسن بلوغ نرسیده، بنابراین قانوناً نمی توانستند او را در دادگاه دادرسی ارتش محاکمه بکنند. یعنی این یکی از راهپاژی بود که من در حوزه حرفه وکالت خودم پیدا کرده بودم، نه اینکه رسمی و علنی، برای اینکه آن زمان ما نمی توانستیم در دادرسی ارتش وکالت بکنیم. کوشش میکردیم که بلکه این پدر بتواند با مراجعات مکرری که بدادرسی ارتش میبرد زمینه پیدا کند که حکم محکومیت این دختر را باین جهت در تجدید نظر فسخ بکند و او بیاید بیرون، به موارد زیادی زیاد، الان میگویند که خمینی بچه ۱۶ ساله و ۱۴ ساله را اعدام میکنند. آن زمان هم از این کارها میشد و مواردی بود که حتی بچه کمتر از ۱۸ سال اعدام شد.

سوال : بخاطر عقیده؟

آقای دکتر لاهیجی : بخاطر عقیده سیاسی و بخاطر کار مبارزه مسلحانه، نمونه اش خانمی هست الان در پاریس معروف به خانم شایگان. این خانم سه یا چهار پسرش معروف به برادران شایگان که حتی يك تکمله ای هم اسمشان دارد " شایگان شام اسپمی "، اینها سه نفر از پسرهایش محرز است و شاید هم چهار پسر در سالهای وحشتناک ۵۲ و ۵۴، هر سه چهار تا یا اعدام می شوند و یا در عملیات مسلحانه کشته میشوند. اینکه " یا " میگذارم میخوامم واقعا" تمام صحبت هایم اینجا براساس فاکتورهای مشخص عینی صحیح باشد. شنیداشم کدامشان اعدام شده و کدام در درگیری مسلحانه کشته شده ولی آنچه که معلوم است يك پسر و شاید دو پسر حدود ۱۶ سال و یقیناً کمتر از ۱۸ سال با وجودی که آن زمان تحقیقات من میرساند و متأسفانه بعد از انقلاب نتوانستم تأییدش بکنم بچه کوچک او حدود ۱۵ سال داشته. بنابراین این مسائل اختصاصی به يك رژیم و يك آدم ندارد. به اعتقاد من این مسائل از آنجا ریشه میگیرد که وقتی يك ضابطه و يك مقررات و اصولی در جامعه و نظامی حکومت نکند مسلماً" زمینه ارتکاب هر جنایتی، زمینه ارتکاب هر فاجعه و هر نوع قساوت و خونریزی و شکنجه و نقض حقوق انسان بعقیده من پیش میآید اینست که باید دید در يك جامعه اصل برای حکومت چه هست، اصل برای حکومت حکومت است، اگر اصل برایش حکومت است یعنی آن چیزی که برای شاه و برای خمینی مطرح است، خوب برای رسیدن به آن اصل، چون آن اصل برایش مشروعیت دارد، هر وسیله را مباح و جایز میدانی. این وسیله میتواند در سرکوب شکل بگیرد و یا در شکنجه و اعدام یا در تهدید مردم شکل بگیرد و در هر فرمی شکل بگیرد میتواند در لاس زدن با روحانیت شکل بگیرد، میتواند در يك زمان در سرکوبی روحانیت شکل بگیرد. برای اینکه اصل هر حکومت است و چون آن اصل برای آن شخص و یا برای آن نظام مشروعیت دارد، هدفهایش هم مشروع میشود. ماکیاولی این حرف را گفت و آن زمان همه فکر میکردند که حرف عجیب و غریبی است همه جور و از آن يك غول ساختند ولی این اصلی است که متأسفانه الان در اکثر جوامع دنیا حکومت میکنند که مشروعیت هدف متأسفانه وسیله را مشروع میکنند. يك حالت سر درگمی و سرگردانی برای من و امثال من در آن زمانها و در آن سالهای ۴۷ تا ۵۰ واقعا" میتوانم بگویم بوجود آمده بود و اصلاً" معطل بودیم که چه بکنیم. هر نوع فعالیت سیاسی و اجتماعی ممنوع بود، عده ای این جسارت و یا ایشار و از خود گذشتگی را داشتند که

تاب و تحمل و توان و ریسک و خطر زندان و حتی شاید سخت تر و بدتر از زندان مرگ را بر خودشان تحمیل کنند و دنبال مبارزه بروند و عده‌ای هم مبارزه مسلحانه را انتخاب کردند، عده‌ای هم فکر میکردند در آن شرایط اختناق این امر مثبت به‌نندان کوبیدن و سر بدیوار کوبیدن است. برای اینکه اگر در سالهای ۴۰ شرایط زمان چه در عرصه بین‌المللی و چه در عرصه ایران ایجاد میکرد که یک حداقل آزادیهای اجتماعی وجود داشته باشد و فعالیتهای سیاسی که میشد بازتاب مختصری در مطبوعات و بخصوص در جامعه از طریق برگزاری میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها و یک مقدار فعالیتهای خیابانی مثل پخش اعلامیه و فروش روزنامه مشجلی میشد و خلاصه مردم در جریان قرار میگرفتند در شرایط اختناق مطلق و در شرایطی که دستگاه برای یک اعلامیه کوچک یا برای یک جمله که مثلا "در فلان خانه پنج نفر یا ده نفر برگزار کرده بودند میگیرند و میریزد بخانه و بعد هم زندان طویل‌المده، بدون اینکه حتی همسایه خانه مطلع بشود، یک عده هم از جمله من عقیده‌شان این بود که الان شرایط شرایطی نیست که بشود مبارزه را شروع کرد و شکل داد. یعنی ما باز من از طرف خودم صحبت میکنم، من همیشه فکر میکردم که بین عمل و عکس‌العمل یک حداقل تناسبی باید وجود داشته باشد، یعنی بین یک عمل اجتماعی که شخص میکند و تأثیر اجتماعی که میگذارد و ریسکی که هست باید حد اقل تناسب باشد. نمیخواهم بگویم که یک معادله باشد که اگر مثلا "پنج سال زندان نصیب بکنم" میشود، آن نتیجتاً هم که از حرکت اجتماعی میگیرد حتماً "ه" پوآن برایش بیاورد. نه ولی لااقل یک بازتابی را در یک محدوده کوچکی از جامعه بوجود بیاورد و مثلاً "مردم بدانند که لاهیجی فلان حرف را زده و رفته است بزندان. ولی کسی نمیدانست که مثلاً" یک آدمی سالها و سالها در زندان است و بغیر از یک عده معدودی که روابط خانوادگی و فامیلی با این آدم داشتند هیچ کجای جامعه از این جریان مطلع نمیشد و خوب نتیجه هیچ بود.

سوال : کار دفاعی میتوانستید بکنید؟

آقای دکتر لاهیجی : بیهیچوجه، گفتم که بازتاب دستگاه خیلی شدید بود، اصلاً مکانیسم یک مکانیسم وحشتناکی بود اولاً "کسی را که می گرفتند، گرفتن در چند شکل بود، غالباً می ریختند به خانه، شب می ریختند و میگرفتند، این را خانواده‌اش میفهمید، چشمش را می بستند و می بردند، نه خود باها یعنی نه خود متهم یا دستگیر شده میدانست که کجا میبرندش و نه چیزی به خانواده او میگفتند. فرض براین بود که آنها از ساواک هستند. چون اینها همه سوپل بودند و همه با لباس شخصی میآمدند، تمام ساواک بود، هیچ زمانی شهرپانی کسی را نمی گرفت. وظیفه شهرپانی فقط حفظ انتظامات بود و شهرپانی ضابط دادگستری بود، یعنی شهرپانی در ارتباط با جرائم عمومی وظیفه داشت که پدافدگستری خدمت بکند و در اجرای اوامر و دستورهای دادگستری باشد و البته بعداً اینها آمده بودند در پشت شهرپانی یک چیزی تحت عنوان کمیته ضد خرابکاری از سالهای ۴۹ پیچیده درست کرده بودند که یک عده کماندوهای شهرپانی و افسرهای شهرپانی که تعلیمات رزمی دیده بودند و یک عده هم از ساواک آنجا را اداره میکردند که باز رئیس آنجا هم یک عنصر اصلی و یکی از رؤساء و گردانندگان ساواک بود و بنابراین کل سیستم پلیس سیاسی ایران چه از نظر کار فکری و استراتژیک و چه از نظر کار اجرایی با ساواک بود و با فرماندهی که شاه از بالا از طریق یا دفتر مخصوص یا خودش مستقیماً با نصیری اعمال میکرد مسلماً". بنابراین مکانیسم دستگیری پایین صورت بود که یک عده آدم سوپل میریختند در خانه و اسمان را می بردند و هیچ چیز هم نمی گفتند.

آقای دکتر لاهیجی : هیچ چیز. اصلاً جاشی برای این حرفها نبود، خانه را هم شدیداً می گشتند و هرچه هم از کتاب و نوشته و کاغذ بود جمع میکردند و میبردند. خیلی هم بد میربختند چون من بارها و بارها خانه‌هایی که ریخته بودند فردایش و پس فردایش رفته بودم و آثار و بقایای آنها دیده بودم. خیلی بد یعنی در يك شرایط کریز (Crisis) روحی و واقعا" عصبی که برای زن و بچه و برادر و خواهر و برای کسانی که در آن خانه با دستگیر شده زندگی میکردند بوجود میآوردند. فامیل زندانی فرزش این بود که ساواک است. منتهی کسی به ساواک اصلاً دسترسی نداشت چون اکثر خانه‌هایی که محل ساواک بود در خیابانها و محله‌ها ناشناخته بود و نمی دانستند ساواک کجاست. ساواک در بیرون تهران بود در جاشی که به آن میگفتند باغ مهران، يك محله متنوعه عظیمی آنجا درست کرده بودند و هیچکس هم آنجا نمی توانست برود مگر کسی که آنجا میبردندش که خود من يك دفعه در ارتباط با مسئله پامپورت که بعداً خواهم گفت احضار کردند آنجا. جلوی آن محله متنوعه که اصلاً يك حصار مثل دیوارچین بود هیچکس تو نمی توانست برود. آن جلو يك نگهبانی داشت آدم را آنجا می نشانند و آن کسی را که می پایمتی صاحب کند آنها از آن مرکز از داخل آن ساختمانها میخواستند و میآمد. یعنی برای ارباب رجوع، حتی اگر پانچا میرفت امکان ورود پان حصار نبود. يك تعداد هم ادارات در مرکز تهران بود که مشخصاً يك اداره‌اش در خیابان تخت جمشید شناخته شده بود ولی بقیه در محله‌هایی که بودند کاملاً مخفی بودند و آدم نمیدانست که به کی باید مراجعه کرد. شروع میکرد آدم با يك عده از فامیل و یا کسانی که انسان فکر میکرد با دستگاه يك ارتباط کلی دارند پاینها مراجعه میکردند.

سؤال : دنبال وکیل دادگستری نمی رفتند؟

آقای دکتر لاهیجی : هیچ وکیل اصلاً امکان نداشت و قانون آئین دادرسی ارتش این بود که متهم میتواند يك وکیل نظامی به انتخاب رئیس دادگاه یا بانتخاب خود متهم از بین کسانی که دادگاه پیشنهاد میکند صورت بگیرد. بنابراین وکیل اصلاً نبود. من آن زمان به اعتبار يك آدم سیاسی در جریان قرار می گرفتم و نه بعنوان وکیل عدلیه. چون وکیل عدلیه اصلاً کاری نمیتوانست بکند و اگر کسی آشنائی داشت که يك نظامی بود و یا سمت مهمی در اداره داشت که او با يك ساواکی یا نظامی یا با يك وزیر یا با يك وکیلی، وکیل مجلس را فکر نمیکنم، البته همه وکلاء در شرایط مساوی و هم سطح نبودند ولی خیلی از آنها زیاد نفوذ و تأثیر در سیستم نداشتند، که آن مثلاً بتواند چیزی بگیرد که پاپا زنده است، کجا زندانی است؟ اصلاً، آنهاش چه هست؟ هیچ خبری نیست و نمیدانند. واقعا" من به این نتیجه رسیدم و آن زمان هم رسیده بودم که حتی به آن آدمی که دنبال کار هم میرفت نمی گفتند. حتی اگر آدم در حد وزیر بود. این تجارب شخص خود من است، یعنی برای يك آدم‌هایی خودم اقدام کرده‌ام از طریق کسانی که با وزیر بودند یا در سطح وزیر و یا آدم‌های مؤثری بودند. واقعا" روی شناخت نسبی که من با آن آدم‌ها داشتم میدانستم که لااقل دروغ نمیگویند. بخود آنها هم نمی گفتند و فقط می گفتند زنده است و مشغول بازجویی از او هستند. این بازجویی اگر سه ماه طول میکشید یا یکسال و دو سال طول میکشید، که در خیلی از موارد هم طول می کشید، طی این مدت زندانی گم بود بتمام معنی، هیچکس نه او را میدید و نه میدانست کجا هست و نه نامه‌ای برایش میآمد و نه نامه را خانواده‌اش از او میگرفت و نه وسیله‌ای به او

داده میشود، هیچ و هیچ. گفتم که مواردی بود که این دوره دو، سه ماه طول میکشید و مواردی بود که یکسال طول میکشید بسته به این بود که این زندانی در ایام بازجویی چقدر پیشرفت بکند و این اصطلاحی بود که خودشان می گفتند، یعنی چقدر در ارتباط با آن مسائلی که بازجوهای ساواک از او می خواستند آمادگی نشان میداد و پیشرفت میکرد و این دوران عذاب را برای خودش محدودتر میکرد. اگر در همان هفته‌های اول همه قضایا را میگفت و یا در اولین شادق‌هایی که می خورد میگفت این دوران کوتاه میشد و آن آدم‌های دیگری را که معرفی کرده بود می گرفتند، آن جاهایی که اعلامیه‌ای بود آنها را بدست می آوردند و بآن حداقل اطمینانی میرسیدند که آن مطالبی که آن شخص گفته همین است. بعداً می بردندش به زندان علنی یا در همان کمیته ضد خرابکاری و یا معمولاً به زندان قصر و بعداً اوین و پرونده‌اش هم میرفت به دادرسی ارتش. یعنی حتی دادرسی ارتش، و اینها تجربیات خود من است طی یکمالی که بدادرسی ارتش من رفتم در سال آخر انقلاب و پرونده‌هایی که خودم دفاع کردم، یعنی حتی دادرسی ارتش که مثلاً دادگستری بود که به پرونده‌های سیاسی رسیدگی میکرد از زمان دستگیری متهم تا زمانی که پرونده را ساواک تکمیل میکرد و برای دادرسی ارتش می فرستاد هیچگونه اطلاعی نداشت، نه متهم را دیده بود و نه میدید و این پرونده که تکمیل میشد ساواک روی پرونده یک کاغذی میگذاشت بعنوان نظریه. این نظریه در واقع حکم دادگاه بود که قبلاً ساواک به دادرسی ارتش می فرستاد و مثلاً میگفت که: آقای عبدالکریم لاهیجی را باین اتهام و این اتهام ما گرفته‌ایم و در تحقیقاتی که ما از او کرده‌ایم بهمه مسائل اعتراف کرده و بنابراین طبق ماده فلان برایش تقاضای مجازات میشود، همین و همین.

سؤال: آن حد شکنجه چطور بود؟

آقای دکتر لاهیجی: هرچه بود در آنجا می گذشت، حتی دادرسی ارتش و دادگاه از آن اطلاع نداشت. گفتم حد شکنجه در حد این بود که اگر کسی با شلاق حالش چا می‌آمد و میگفت، و اگر نمی گفتی روزها و روزها و بعد چیزهای سوفستیکه (Sophisticated) که این سالهای آخر درست کرده بودند، دستگاه آپولو درست کرده بودند، شکنجه‌های روانی برقرار کرده بودند که شاه هم در خیلی از موارد در سخنرانیهایش رسماً میگفت که: شکنجه و شکنجه میگویند ولی الان ما بیک پیشرفتهایی نائل شده‌ایم که بدون اینکه بخواهیم کسی را زجر بدهیم خودش همه مسائل را میگوید. این در اکثر مصاحبات شاه در سالهای ۴۵ به بعد هست و بخصوص مصاحبه‌هایی که در خارج از کشور میکرد. من خیلی از آنها را بدست آورده‌ام و اگر شما اینجا بدست بیاورید رسماً در صحبت‌های این مسائل هست. شکنجه‌های روحی میکردند.

سؤال: چطور؟

آقای دکتر لاهیجی: شوک میدادند، شوکهای الکتریکی و بعد بی خوابی‌های عظیم بود و بعد مسئله تجاوزهای جنسی بوده. اینهایی را که من میگویم تمام را در ماههای آخر قبل از انقلاب از دانه دانه شکنجه شده‌ها در دفتر حقوق بشر تهران در حضور نماینده عضو بین‌المللی خانم امیرلی که به ایران آمده بود پرسیدم و با زندانیهای گذشته مصاحبه شده و کاست تهیه شده. متأسفانه انقلاب به آن درجه پختگی رسیدگی‌اش نرسید یعنی خیلی کارها در ایران شروع شده بود و داشت درست پیش میرفت. من این را در پراکنش پرایتان بگویم، در این مصاحبه‌ها یک عده از این زندانیها که بیشترشان هم زن بودند با خانم امیرلی رفتند بیک

اطلاقی که محل شکنجه‌ها را به این خانم نشان بدهند. امبرلی یک خانمی است که حالا حدود ۴۷ و یا ۴۸ ساله و پیش از ۱۵ یا ۱۶ و یا ۲۰ سال است که با امنستی (Amnesty) کار میکند و الان مسئول قسمت اروپاست این بعد از نیمصاعتی یا بیشتر که از آن اطلاق آمد بیرون نه فقط گریه میکرد بلکه حالت بحران یعنی کریز داشت. من واقعا" نمیدانم چه دیده بود او روی بدن این زنها. البته من خودم، یعنی مرکز حقوق بشر، بعد از انقلاب بمسئله حقوق زندانی ها خیلی زیاد پرداخت و یک سازمان امداد ما درست کردیم، که یکی از کارهای سازمان امداد هم که زن من مسئولش بود مسئله مداوا و معالجه زندانیان گذشته بود بخصوص کسانی که شکنجه شده بودند. یکی از اطباء معروف تهران هم که ارتوپد بود دکتر امامی امیری شاید بشناسید که حالا در سوئد است، او هم با آنکه آدم سیاسی نبود ولی آدمی بود که خیلی بمسائل انسانی متعهدانه و واقعا" با پایمردی زیاد فعالیت میکرد و دلموزی نشان میداد، قبول کرده بود که هر روز دو ساعت صبحها آنجا زندانیان را ویزیت بکند در خود مرکز حقوق بشر که آن زمان در خیابان ویلا بود. موارد زیادی را من خودم دیدم و او ارتوپد بود و زیاد و زیاد دیده بود که پاهای در اثر شکنجه یا شلاق خوردن زیاد یا در اثر گذاشتن یک آلات ادوات که نمیدانم کند بوده نمیدانم گیره بوده دفورمه بتمام معنی شده بود. یعنی چیزی دیگر بنام کف پا یا این اثحنائی که ما می بینیم وجود نداشت. اگر شما گیوه را دیده باشید، گیوه پادمان هست صاف صاف است و یک مقدار هم یک قشری زیرش بود، پاهای عین گیوه بود و غالبا" انگشتها توی هم رفته بود و حدود ۱۰ تا از این بچه‌ها توسط سازمان و کمیک امنستی که کمک مالی به آنها کرد آمدند به کشورهای خارج، چند نفر به آلمان و چند نفر اسکاندينياوى رفتند و همه عمل شدند. بنابراین من خودم چون شکنجه نشدم از مکائیزم شکنجه با تمام پرمسوس (processus) آن و با تمام شیوه‌ها و سیر تاریخی آن آشنائی ندارم ولی این چیزی که مسلم است هم تحقیقات و گفته‌های زندانیها نشان میدهد و هم نحوه تشکیل پرونده‌هاى که خود من در دادرسی ارتش بعدا" دیدم نشان میداد که بین بازجویی اول متهم با بازجویی که مثلا" ۶ ماه بعد بعمل آمده اصلا" زمین تا آسمان تفاوت هست. مثلا" در بازجویی اول گفته که من کتاب میخواندم و با خانم مریم شاملو ارتباط داشتم و با هم کتاب می خواندیم، ولی در ۶ ماه بعد گفته که بله من می خواستم فلان بانک را هم بزنم و فلانجا بروم و فلان شخص را ترور کنم. اصلا" هیچگونه نزدیکی هم این دو گفته با هم ندارد. خوب معلوم است که در این ۶ ماه این چه دانشگاهی را گذرانده و از چه آزمایشگاهی این بدن بیرون آمده. این کاملا" برای آدم متخصص و تا حدودی آشنا بکار مشخص است. در هر حال ما آن زمان در يك چنین جوی بسر می بردیم، روز بروز ابعاد دستگیری و زندان رفته‌ها و دستگیر شده‌ها بالا میرفت.

سوال : راجع به تعداد زندانی ها خیلی صحبت شده...

آقای دکتر لاهیجی : به اینها بعد میرسیم. متأسفانه يك حرکت نظامی و سیاسی هم که شروع شده بود در سال ۴۹ از نظر من و نوع تفکر من دو مشکل اساسی بوجود میآورد برای هرگونه فعالیت سیاسی اولاً " اساساً" من با حرکت مسلحانه و با حرکت قهرآمیز موافق نبودم بلحاظ اینکه اعتقاد نه بموفق شدن این جریان در ایران و متأسفانه هیچ کجای دنیا داشتیم، و نه اعتقاد داشتیم که اگر هم موفق میشد، این میتواند يك تحول ریشه در يك جامعه عقب مانده ایران و یا جوامع دیگر کشورهای جهان سوم بوجود بیاورد، و پایین حالا نرسیدم بلکه همان موقع رسیدم یعنی رسیده بودم آن موقع سالهای ۴۸ و ۴۹ که دیگر جوان هم نبودم ۳۰ سال داشتم. از ابتدا من نسبت پایین قضایا فقط يك احساس انسانی و عاطفی داشتم که

این جوانها چرا در يك چشمن شرابط وحشیانه و سبانه یا از بین میروند در درگیری و یا به جوخه اعدام و تیرباران سپرده میشوند. دوم اینکه متأسفانه این نوع مبارزات شرابط اجتماعی و بخصوص سبیت دستگاه را بالا میبرد و زیاد میکند. همان وضعی که باز ما در سال ۶۰ در ارتباط با سازمان مجاهدین و رژیم خمینی دیدیم. یعنی در سال ۵۹ باز يك مقدار صحبت میشد کرد و یا يك روزنامه نیمه علنی میشود در آورد و چهار تا سخنرانی میشود کرد، راجع به لایحه قصاص مثلاً کسی می توانست انتقاد بکند، ولی در سال ۶۰ بعد از اینکه تب تند میشود و شدت پیدا میکند شرابط دیگر نه فقط این اجازه را نمیدهد، اگر کسی چنین کاری بکند معادل خویش تمام میشود. بنابراین اگر دستگاه در سال ۴۵ و ۴۶ برای اینکه کسی چهار کتاب ممنوعه در خانه اش بوده یا سه یا چهار تا جلسه ۷ یا ۸ نفری درست کرده بود و بحث سیاسی میکرد و او را میگرفتند و مثلاً ۶ ماه بعد آزادش میکرد و ۵۰ شلاق هم باو میزد دیگر سال ۴۹ بعد فرض دستگاه براین بود که هرکس دنبال کار سیاسی میبرد چریک است و یا صورتی با این دو جریان در ارتباط است. فرض براین بود و حتی آدمی مثل شریعتی هم بعنوان ایدئولوگ و خط دهنده جریان مذهبی چریک پزندان می افتاد. کما اینکه در قسمت فعالیتهای غیر مذهبی هم همینطور بود. جزئی هم بهیچوجه در عملیات مسلحانه دستگیر نشده بود و سه سال قبل از عملیات مسلحانه یعنی در سال ۴۶ گرفته بودندش ولی بعداً در تحقیقات بعدی و بازجویی هائی که از رهبران سازمان چریکهای فدائی کردند به این نتیجه رسیدند که اینها يك مقدار هم از تحلیل ها و افکار و عقاید و نظرات جزئی استفاده کرده اند. این بود که جزئی بعداً در داخل زندان کشته میشود. می الان راجع به کارهای غیر قانونی و وحشیانه خمینی ما خیلی صحبت میکنیم ولی بعضی وقتها یادمان میروند که آن زمان هم چه میشد. آقای جزئی را در سال ۴۶ گرفته اند و محاکمه کرده اند در دو مرحله و محکوم شده بده یا پانزده سال حبس و سالها هم داشته زندانی میکشیده، زندانهای بد هم او را پرده بودند و حتی مدتی تبعیدش کرده بودند بشهرستانها. زندان قم یا جای دیگر. همین آدم در فروردین ۵۵ با ۸ نفر دیگر در داخل زندان اوین اعدام میشود یعنی آنها را می بندند به گلوله و بعد هم دو خط در روزنامه ها می نویسند که اینها می خواستند از داخل زندان فرار کنند و ما اینها را بستیم به گلوله. يك کسی که فقط از دور زندان اوین را دیده باشد مثل من که از داخل دیدم نه، از دور، میفهمد که يك آدم عادی هم یعنی يك آدم خیلی معمولی و نه آدمی که سالها در زندان بوده، نمیتواند برای يك آن برای خودش مجسم بکند که از زندان اوین میشود فرار کرد. یعنی بافت و ساختمان زندان اوین را بتواند در مخیله خودش تصویر بکند. بنابراین این دو مشکلی که پیش پای من و امثال من بود امکان شروع فعالیت سیاسی را برای ما بتمام معنی غیر مقدور کرده بود.

سؤال : در محیط کار چطور ؟

آقای دکتر لاهیجی : من بعداً يك پرائتزی باز خواهم کرد برای محیط کار بخصوص در ارتباط با کانون وکلاء این بود که ما کم کم پایین فکر افتادیم که چه اشکالی دارد که ما شروع کنیم ببيك مقدار کارهای دفاعی که دنیا از آنچه که دارد میگردد و بخصوص مسئله شکنجه و زندان و زندانی مطلع بشود و برای همین هم لازم است که ما سعی بکنیم که بيك صورتی با خارج از کشور ارتباط برقرار کنیم. با توجه به اینکه از داخل این ارتباط نمیشود، پست و تلگراف و تلفن و تمام این وسائل شدیدا تحت ماسور و کنترل بود و اگر از ایران بشود يك چیزی را بدون امضاء و با يك خط عوضی به بیرون فرستاد که ما میگردیم گاهی، یعنی تا آنقدر که اخبار را داشتیم می فرستادیم و امضاء زیرش نمی گذاشتیم و بخدا خودمان نمی نوشتیم

و بعضی وقتها رفقای می بودند که از ما محتاط تر بودند با جوهرهای نامرئی می نوشتند، از این کارها می کردیم. این همیشه و میبایستی بصورت یک کار سیستماتیک باشد و بعد مشکل اساسی از خارج پدخال بود یعنی از آنجا خبر بیاید که نتیجه را ما در این می دیدیم که بصورتی باید آمد بخارج. تا آن موقع من ممنوع الخروج بودم و این دقیقه" در سال ۵۰ است که من شروع کردم به اقدام برای خروج و اول شروع کردم. ( پایان نوار ۳ ب )

#### شروع نوار ۴ الف

آقای دکتر لاهیجی : در مورد نحوه خروج با توجه باینکه ساواک اول موافقت نمیکرد با خروج من و مدتها اداره گذرنامه جواب نمیداد و معمولا" به اینصورت بود که تقاضاهای گذرنامه تمام به ساواک میرفت و اگر ساواک موافقت میکرد، این بود که من هم یک جنبه صلاحتی و تا حدودی یک توجیه و یک معذوریت ظاهرا" قانونی و معقول درست کردم برای اینکار توسط یکی از دوستانم که طبیب بود و طبیب معالجم بود که من مبتلی به ناراحتی جهاز هاضمه شده بودم مراجعه کردم و او گواهی داد که با توجه بمعالجانی که در ایران طی مدت دو سال شده بود و نتیجه کاملا" مثبتی نگرفته بودم بهتر است که یک دکتر اروپائی هم مرا ویزیت بکند. البته این تنها کافی نبود توسط یکی از همکارانمان هم که روابط تا حدودی دوستانه با مرتضی مقدم که آن موقع معاون ساواک بود داشت، بالاخره کار را درست کرد و در مرداد ۱۳۵۰ یا اوت ۱۹۷۱ من از ایران خارج شدم. از آن تاریخ تا سال ۵۶ که میشود سال ۷۷ میلادی من هر سال یک یا چند سفر بخارج از کشور میآمدم و بیشتر فعالیتها که مسلما" با رعایت تمام تدابیر امنیتی و احتیاطات لازم بود در پاریس متمرکز بود. یکی دو سفر هم به انگلیس رفتم برای ملاقات با مسئولین سازمان عفو بین المللی.

سوال : در ایران ایشرا نمیدانستند؟

آقای دکتر لاهیجی : نه خیر بهیچ وجه، حدس هم نمی زدند، به لحاظ اینکه اگر میدانستند اصلا" اجازه خروج نمیدادند. برای اینکه در تماسهایی که گرفته میشد و کارهایی که اینجا میکردیم حداکثر مسائل امنیتی و تأمینی را رعایت میکردیم. تلفن بی معنی هیچوقت از ایران بخارج نمیکردیم و ارتباط مستقیمی نمی گرفتیم. اینجا حتی در خارج از کشور سعی میکردیم در اظفار عمومی ظاهر نشویم و با کسی دیده نشویم. وقتی که میخواستیم به مملکت برگردیم خودمانرا باصطلاح از هر جهت پاک میکردیم. توی ساک یا در جیب ، شماره تلفن، دفترچه یادداشت یا کتابی نبود بهیچ وجه. بر اثر این کوششها میتوانم بگویم که بیش از ۵۰ وکیل دادگستری و خبرنگار و کشیش و حقوقدان در کلیت معنای آن یعنی بعضی قاضی هم بودند و محققان اجتماعی و آدمهای سیاسی در ارتباط با مسائل حقوق بشر به ایران آمدند. البته این در کنار خبرنگارانی بود که یا بطور فزایی یا همیشه بعنوان نمایندگان خبرنگارانی بزرگ دنیا در ایران مشغول کار بودند.

سوال : اینها را در ایران هم می دیدید؟

آقای دکتر لاهیجی : در ایران برای برنامههای فوق العاده حساب شده، یعنی من چون از نظر حرفه موکل

خارجی زیاد داشتیم بنابراین طوری برنامه ریزی کرده بودیم که اینها لدی الورود یعنی قبل از اینکه خودشانرا به مقامات ایرانی معرفی کنند که به چه منظوری آمدند به ایران، چون همه اینها با پاسپورت توریزمت میآمدند اینها بدقتتر مراجعه میکردند و حتی بعضی ها در بیرون، موقع ورود اینها کنترل میشدند، بعد که بمقامات خودشانرا معرفی میکردند مثلا" به سراغ نخست وزیر میرفتند بمسراغ مقامات دادرسی ارتش میرفتند، بعضی ها حتی پیش شاه میرفتند. از آن زمان مشخص میشد که اینها برای چه آمده اند و خوب مسلما" تحت همه نوع کنترل و تعقیب بودند و خودشان هم میدانستند. برای همین هم لدی الورود به ایران مثل صدها هزار توریزمتی بودند که همیشه به ایران میآمدند و بنابراین کسی در فرودگاه از اینها نمی پرسید چرا آمدید و ما معمولا" برنامه هایمان را روز اول و دوم می ریختیم و اطلاعات لازم را به اینها میدادیم و حتی برنامه کارشان را تعیین میکردیم که مثلا" بهتر است با چه کسانی صحبت کنید و مسئولان آن موقع چه کسانی هستند. در وهله اول سعی کنیم که بیک صورتی با شاه صحبت بشود اگر نشد که معمولا" هم نمیشد بغير از یکی دو مورد و نخست وزیر که آن موقع هویدا بود و سالها بود که هویدا بود تا آخر و بالاخره با مقامات دادرسی ارتش که بالاخره آنها بودند که مسئول رسیدگی به پرونده متهمین زندانیها بودند، بعضی مواقع هم با افراد دیگر. و البته ریسک این کار و عکس العمل دستگاه بخصوص طی سالهای ۵۰ تا ۵۵ خیلی شدید بود حتی تا ۷۶ اگر من گیر میافتادم حداقل یک زندان ۱۰ یا ۱۵ ساله در انتظار ما بود، ولی موفقیت زیاد بود در کار به لحاظ اینکه در ابتدا که عکس العمل دستگاه شدید بود ولی بمرور اینها با توجه به اینکه تعداد درخواستها زیاد شد و تعداد کسانی که می آمدند و با یک مجامع بین المللی هم مثل عفو بین المللی و جمعیت های حقوق بشر و جمعیت حقوقدانها اینها حمایت میشدند و با توجه به اینکه شاه می خواست اصولا" از رژیمش یک تصویر مترقی و متمدن و دنیا پسندی همیشه در اذهان خارجی ها و بخصوص غربی ها ترسیم بشود و خوب ما میدادیم که در این رابطه اینها زیاد تبلیغات میکردند و زیاد خرج میکردند. مثلا" خواهرش را بعنوان رئیس کمیسیون حقوق بشر یا کمیته حقوق بشر در ایران مرتب به کنفرانسهای بین المللی میفرستادند در کنار این تبلیغات زیاد میکردند. کادوهای مفصل میدادند، روزنامهها و مجلات خارجی را میدادند که من نمیخواهم زیاد واردش بشوم چون یک مقدار ممکن است جنبه اتهام داشته باشد و خوب معمولا" برای آن چیزهایی که واقعا" روی شواهد عینی استوار نباشد هیچوقت زیاد بها نمیدهم ولی خوب فکر میکنم این یکی از فاکتورهای اساسی سیاست دستگاه بود که در زمینه تبلیغات و در زمینه ارائه یک تصویر خیلی مترقی و متمدن و دنیا پسند از حکومت ایران و رژیم شاهنشاهی خیلی فعال بودند. مثلا" جشنهای ۲۵۰۰ ساله و تاجگذاری و اینها بود. البته از آن فرصت ما خیلی خوب استفاده کردیم.

سوال : خیلی ها آمدند؟

آقای دکتر لامیچی : خیلی ها آمدند و با خیلی از خبرنگارها ما مذاکرات مفصلی کردیم. برای اولین بار رولو را من آن موقع شناختم و از قضا او جزء معدود خبرنگارهایی بود که همان موقع شاه را دیده بود. بر اثر این اقدامات گزارشهای بسیار جالبی داده شد راجع به مسئله شکنجه و زندانیهای سیاسی و نقض حقوق بشر بخصوص در ارتباط با زندانی های سیاسی در سازمانهای بین المللی تهیه شد و انتشار پیدا کرد و هم در مطبوعات کم کم شروع کرد به انعکاس پیدا کردن و تصویر اختناق و شکنجه و زندانی در ایران کم کم با اطلاع مردم دنیا رسید و بالاخره در اثر همین کوششها و فعالیتهایی که از طرف مجامع بین المللی

میشد و واقعا" اصراری که بخصوص سازمان عفو داشت و نامه‌های متعددی که اینها پشاه نوشته بودند اینها هم ناگزیر شدند تعداد زیادی از این ناظرها را در بعضی از دادگاههای نظامی که بود بپذیرند و در این دادگاهها هم با توجه پایتکه خیلی از زندانیها دیگر واقعا" دست از جان شسته بودند بخصوص کسانی که در عملیات چریکی دستگیر شده بودند، اینها غالبا" میدانستند که میکشندشان. اینست که دست از جان می شستند و حرفها را میزدند و اینها هم غالبا" یا مترجم همراهشان بود و يك موردی خیلی جالب بود که یکی از حقوقدانهای بزرگ آلمان آمده بود به ایران با یکی از دانشجوهای که سالها مقیم آلمان بود و عضو کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور هم بود و این را هم بعنوان مترجم آورده بود که تجربه برای آنها بود ولی دانشجو را توقیف کرده بودند در حضور آن وکیل و بعد فرستادندش به زندان و محکومش کردند.

به خاطر همین هم ما اینها می گفتیم که از سفارتخانه‌های خودتان و بیشتر فرانسوی بودند یعنی از سفارت فرانسه یا سفارت آلمان مترجم بگیرند چون آنها مترجم داشتند و بعضی وقتها خبرنگارها کمک میگرفتند غالبا" هم با توجه پایتکه اکثر زندانی ها را سطح متاسفانه یا خوشبختانه، متاسفانه که میگویم از نظر ضربه که به مملکت میخورد. تحصیل کرده‌ها تشکیل میدادند یعنی واقعا" گروههای بالای اجتماع بود غالبا" اینها يك مقداری زبان انگلیسی میدانستند که بتوانند راحت صحبت کنند با وکلاء یا خبرنگارها و خوب اینها میرفتند و مشاهدات عینی خودشان را در روزنامه‌هایشان مینوشتند. عده‌ای از اینها مثلا" در دادگاه حتی یکی دو نفر از آنها پزندان هم توانستند بروند رسماً و علناً محل شکنجه‌ها را نشان داده بودند که اینها را داغ کرده بودند و روی منقل داغ نشانه بودند. نمونه‌اش یکی دو نفر از زنان مجامدین بودند و يك نمونه مشخص آن بدیع زادگان بود که از سران مجامدین بود و این را یکی از وکلای فرانسوی در سلول دیده بود و خودش در تهران برای من تعریف کرد موقح آمدنش و هم در گزارش او بود که ساعتی متوالی، البته نه بطور پیاپی و مستمر بلکه بطور متناوب، روی منقل داغ نشانه بودند، یعنی منقل برقی و میگفت تمام بااصلاح پاما و زیر رانهایش تمام سوخته بود. در هر حال قضیه را تاءثر آور شکتم. کم‌کم که این مسائل در خارج از کشور و بخصوص توسط سازمانهای با حیثیتی مثل عفو بین‌المللی منتشر شد و در مسائل ارتباط جمعی يك تصویر دیگری از رژیم آن زمان ایران ترسیم شد. خوب باز رژیم روی همان حالت حساسیتی که داشت خودش را ناگزیر از این دید که يك مقدار در پی جلب نظر بعضی از این محافل بین‌المللی در بیاید. در ابتداء هم اگر یادتان باشد شاه همیشه سازمان عفو بین‌المللی را بعنوان يك سازمانی که تحت نفوذ شدید کمونیست ها هست میکوبید. درست الان عکسش هست در ایران یعنی الان خمینی و مسئولان دیگر رژیم هر چا صحبت میکنند میکوبند سازمان عفو بین‌المللی ساخته و پرداخته امپریالیستها است. یعنی يك سازمان عفو بین‌المللی دهسال پیش مامور سی.آی.اِ ببخشید، مامور ك گ پ و حقوق بگیر اردوگاه موسیالیست بود و الان مامور سی.آی.اِ و حقوق بگیر اردوگاه کاپیتالیستهاست. متاسفانه سرنوشت تمام کسانی هم که در زمینه‌های حقوق بشر کار میکنند و يك مقدار هم استقلال خودشان را در هر حال حفظ کرده‌اند، اینها کم‌کم ناگزیر میشوند که يك مقداری نظراتشان را تعدیل کنند. بخصوص صلیب سرخ که در تهران هم مرکز داشت و آنها هم خیلی روی این موضوع حساسیت نشان میدادند و مرتباً از طریق شاید بعضی از دولتها و اشخاص سیاسی در هر حال فشارهایی به رژیم می‌آوردند اینست که دستگاه از اواخر سال ۵۴ یعنی ۷۵ کم و بیش پذیرفت که يك کنترل هائی از طرف نمایندگان صلیب سرخ از زندانها صورت بگیرد. باز همین هم يك موفقیت بزرگی بود برای کسانی که واقعا" در این زمینه‌ها فعال بودند. ابتدا سعی کرده بودند که يك مقداری کارهای تبلیغاتی بکنند و يك عده را بطور قلابی پرده بودند شیدام مامور ساواک بودند یا سرباز بودند اینرا نماینده‌های صلیب سرخ فهمیده بودند و بعد چند تا

سلول نمونه درست کرده بودند با تلویزیون و رادیو. بالاخره شند و ما میرساندیم باینها که این کار ظاهر سازی است. اخباری از داخل زندانها برایشان می‌آمد و میرسید. زندانیهای که بعد از مدتی آزاد میشوند ... و بالاخره اینها رفتند برای بازدید زندان و زندانیها هم شروع کردند بگفتن حقایق و گفتن لابل آن چیزهایی که می‌خواستند، حالا من دقیقا" نمیدانم: حقایق آن چیزهایی که به‌سرشان آمده بود یا شاید يك مقداری هم اغراق میکردند نمیدانم، ولی ما میدانیم که بعد از چند ملاقاتی که صورت گرفت، زندانی‌ها شدیدا" داخل زندان كتك می‌خوردند و با آنها شدیدا" بد رفتاری میشد حتی هجوم های دسته جمعی توسط کماندوهای شهربانی و ساواک که چرا اینها برای نماینده‌های صلیب سرخ این صحبت‌ها را کرده‌اند. این حالتی که میتوانم بگویم قاشم موشک یعنی يك مقدار آوانس میدادند و يك مقدار هم سخت میگرفتند. این کل فعالیتهاست که در این فاصله در کنار فعالیتهای حرفه‌ای من داشته‌ام و در این فاصله یکی از مواردی که ما شدیدا" بر آن فشار می‌آوردیم از طرف سازمانهای بین‌المللی. چون ما هیچ موقع مستقیم تقاضای نداشتیم و آن شرایطی که در ایران بود اگر من میخواستم نامه‌ای بنویسم یا تقاضای داشته باشم مسلما" سرشویی غیر از زندان در انتظارم نبود. بنابراین هر کاری که ما میکردیم در پوشش سازمانهای بین‌المللی بود. روی مسئله علنی بودن محاکمات حتی در دادگاههای نظامی. چون آنها میگفتند قانون است و ما میگفتیم که این قوانین برخلاف قانون اساسی است. چون آن قانون اساسی را خودشان سالها و سالها و سالها از آن صحبت نمیکردند و مرتب و مرتب نقض میکردند بعد اگر یکی صحبت از قانون اساسی میکرد بقول آخوندها محرمات بود یعنی یکی از چیزهای حرام بود. در هر حال ما میگفتیم که مطابق قانون اساسی جرم سیاسی باید در دادگاههای دادگستری یا دادگاههای عمومی و با حضور هیئت منصفه رسیدگی بشود. خوب حالا آمدید و يك قوانینی را وضع کرده‌اید بعنوان قانون ساواک و قانون دادرسی ارتش، لابل این محاکمات علنی باشد با حضور تماشاچی و خبرنگار و بعد چرا وکلای دادگستری نمیتوانند باین دادگاهها وارد بشوند و از آنها دعوت بشوند بعنوان وکیل که دخالت کنند و دفاع کنند. ولی خوب هیچ زمانی باین حرفها ترتیب اثر داده نمیشد. ما بعضی مواقع فقط به لحاظ اینکه بدستگاه و رژیم نشان بدهیم که لابل تغییری نکرده‌ایم، چون يك مقدار مسائل شخصی و روانی است یعنی هرکمی در زندگی يك چیزهایی که ما در زبان مصطلح عامیانه بآن می‌گوئیم قدی، یعنی باین غرور نمیشود گفت، يك مقدار شاید کله شقی یا قدی یا شاید يك مقداری لجبازی چون در روانشناسی و روانشناختی آدم يك مقداری شاید با منطق و حتی با عقل که بالاخره يك آدم منطقی و عاقل باید همه رفتارهای اجتماعی و شخصی او باید با هم تطبیق بکند، شاید این کارها تطبیق نکند ولی خوب من میگویم ما بعضی موارد بقیامت ریمک و حتی بقیامت اینکه دستگاه ممکن است ما را بگیرد و زندانی بکند بعضی حرکتها و تظاهراتی میکردیم. تظاهرات نه بمعنای تظاهرات خیابانی یعنی عملی مثلا" رفتن سالی یکبار به‌سرف قبر دکنتر مصدق روزهای ۱۴ امفند که سالگرد فوت مصدق است یا مثلا" اگر از بعضی از همکاران و رفقا و یا فامیلم و خانواده و دوستان کسی را میکشند حتما" مثلا" باصرار برای آنها ختمی گرفته میشد و ما میرفتیم به ختم با اینکه خانه‌ها غالبا" محاصره بود. یکی از کارهای دیگر که ما میکردیم و مربوط به حرفه ما بود دخالت شدید و فعالیت شدید در انتخابات کانون وکلاء بود. این انتخابات هر دو سال یکبار برگزار میشد، تنها انتخابات آزاد و واقعا" بدون شیله و پیله بود که در مملکت صورت میگرفت و دستگاه هم هیچ دخالتی در آن نمیکرد و لزومی هم نمیدید که دخالت بکند چون همیشه فکرشان براین بود که وکلاء يك آدهای فوق العاده محافظه‌کار و کنسرواتیو و خلاصه دست به عصایی هستند و بنابراین از آنها نباید زیاد خطری توجه رژیم بشود ... انتخابات کانون وکلاء يك مقدار حالت دور و تمایل پیدا کرده بود و يك عده معدودی بودند که هر دو سال یکمرتبه انتخاب میشدند.

صرف نظر از مسائل سیاسی و اجتماعی که اساساً "دادگستری کلا" و کانون وکلاء هم در تبعیت از دادگستری از این مسائل اصلاً بدور بودند.

سوال : چه نوع کارهایی آنها میکردند؟

آقای دکتر لاهیجی : کار عمومی مردم، یعنی در قسمت حقوقی کل کارهای عمومی یعنی کل دعاوی عمومی مثل دعاوی مربوط به امور بازرگانی و مدنی و کلیه اختلافات مردم.

سوال: یعنی مثلاً آن آدمهایی که انتخاب میشدند نقش آنها چه بود. نقش بخصوصی داشتند، چون کار وکلاء یا کمائی که انتخاب میشدند ...

آقای دکتر لاهیجی : حالا میگویم، در قسمت جزائی کل جرائم عمومی در صلاحیت دادگستری بود بغیر از مسائل سیاسی و دادگستری اصلاً خودش را در ارتباط با مسائل سیاسی و اجتماعی اصلاً درگیر نمیکرد. کانون هم همین وضع را داشت مثلاً رئیس کانون پرنمیداشت مثل اینجاها که هر موقع پالاخره تظاهر و نمودی می کنند مثلاً "پردارد و بنویسد که چرا وکیل دادگستری حق ندارد بیاید در دادگاههای نظامی دفاع کند، از این کارها اصلاً خبری نبود. کانون وکلاء یک مرجعی بود که اولاً بوقیل دادگستری پروانه وکالت میداد، کل مسائل مربوط به شخص وکیل دادگستری در اختیار کانون بود، بعد از امتحان دادن و پروانه دادن و اینها و بعد از آنکه وکیل پروانه وکالتش را میگرفت کل مسائل انتظامی وکیل مثل نظام پزشکی، اگر از وکیل تخلفی سربرزند و تعقیب وکیل و شکایت از وکیل باز در صلاحیت کانون بود، حتی میشد پروانه وکیل را گرفت و من متأسفانه در این قسمت یک مقدار سختگیر بودم چون من از بدو گرفتن پروانه در دادرسی کانون مشغول کار شدم. کار، کار افتخاری بود و خدمتی بود که آدم به حرفه خودش میکرد. چون متأسفانه در حرفه ما آدمهای ناچور کم نبودند و این یک مقدار به حیثیت وکالت که من عاشق کار وکالت بودم و به حیثیتم خیلی تعصب میورزیدم با آنکه آدم متعصبی نیستم و نبودم از همان ابتدا که من انتخاب شدم اول بعنوان دایار و بعد بعنوان معاون داسرا و پالاخره سرپرست دادرسی انتظامی متأسفانه یک مقدار نسبت بهمکاران سختگیر بودم و نمیشود بگویم که ما آنجا دستگامی داشتیم که وکیل را تفتیش نمیکرد و انکوئیزیسیون ( Inquisition ) نبود ولی در ارتباط با مسئله حفظ حیثیت و اعتبار وکیل بخصوص از نظر رعایت منافع موکل خودش و آن چیزی که ما در عالم وکالت به آن میگوئیم حفظ اسرار وکالتی و خیانت نکردن بموکل کانون خیلی سختگیر بود. من لاقلاً ۱۵ سال تجربه شخصی خودم بود در دادرسی کانون. در کنار این وکلاء یک مقدار مسائل حرفهای داشتند، مسائل رفاهی داشتند. وکیل عدلیه پس از مدتی که کار میکرد هیچگونه پوشش تاهینی نداشت. یعنی تا زمانی که شخص میتواند کار بکند کار میکرد و خودش و خانواده اش را اداره میکرد و وقتیکه نداشت چیزی تحت عنوان بازنشستگی و بیمه اصلاً نبود. این چیزی که اینجاها هست. بنابراین وکلاء یک مقدار مسائل رفاهی و مسائل تاهینی داشتند. ما اول کار را زیر این پوشش شروع کردیم و گفتیم که باید در هیئت مدیره کانون یک مقدار رخنه کرد و کم کم با مسائل رفاهی و این چیزها شروع کرد چون باید استقلال کانون وکلاء همیشه حفظ بشود و بعد کم کم شروع می کنیم آن وظیفه اصلی کانون را که بالا بردن حیثیت شغل وکالت و اینکه وکیل در جامعه نقش خودش را بتواند ایفاء بکند انجام بدهیم چه بعنوان یک حرفه و چه بعنوان موقعیت اجتماعی که

وکیل در جامعه ایران که آن زمان هفتاد درصد یا شصت درصد آن بیسوادتند، غیر از آن سی یا چهل درصد، در کل مملکت، آن زمان که ما شروع بکار کردیم هوکالت دو هزار وکیل بود و این اواخر رسیده بود به چهار هزار وکیل. در جامعه که آن زمان ۲۰ میلیون جمعیت بود. بنابراین ما شروع کردیم در دوره‌های دو ساله انتخابات رسماً و خیلی علناً فعالیت کردن و مشخصاً هم کل وکلای عدلیه‌ای از نظر فکری در اپوزیسیون قرار می‌گرفتند. یک گروهی درست کردیم تحت عنوان وکلای پیشرو و البته در این گروه یک مشکل اساسی که ما داشتیم این بود که بموجب قانون و آیین نامه‌های انتخاباتی کانون وکلای برای عضویت در هیئت مدیره حداقل باید ده سال سابقه وکالت می‌داشتیم و هیچکدام ما هم نداشتیم چون اکثراً جوان بودیم و بنابراین رقتیم دنبال یکی دو نفر از خودمان ممن تر و بقول خودمان پیرومردهای آن موقع و از همان سال اول که ما شروع کردیم در قالب یا نام و عنوان گروه وکلای پیشرو دو سه نفر از کاندیداهای ما انتخاب شدند بعنوان هیئت مدیره و کم‌کم دیگر برای همه و حتی برای دستگاه مشخص شد که گروه وکلای پیشرو مرکب از وکلای مخالف دستگاه‌اند یعنی وکلای اپوزیسیون برای همین هم در چند مورد کاندیداها را احضار می‌کردند و یک مقداری به آنها تذکر می‌دادند و یک مقدار تهدیدشان می‌کردند، یکی دو مورد تشویقشان کردند، حالا نمی‌خواهم بگویم مجبورشان کردند، که استعفا بدهند و دادند و از این جور کارها. این وضع کلی زندگی حرفه‌ای و اجتماعی و سیاسی من بود تا اواخر سال ۵۵ یعنی می‌توانم بگویم فوریه یا مارس ۱۹۷۶. من این مسائل را اصلاً کتمان نمی‌کنم و مخفی نمی‌کنم و هیچ عیبی هم نمی‌دانم که تضر حقوق بشر کارتر فوق العاده در آن زمان امیدوارکننده بود. برای اینکه ما، ما که می‌گویم یعنی روشنفکر آن زمان ایران که نسبت بمسائل خارج از ایران هم تا حدی آشنائی داشت، روزنامه می‌خواند یا یک مقداری با سیاست جهانی و یک مقدار با اخبار سیاسی زمان از طریق خواندن البته در تماس بودیم، بعد از ماجرای شکست آمریکا در ویتنام و ضربه بزرگی که به جامعه آمریکا خورد و به حیثیت آمریکا از نظر بین المللی مشخص بود که حزب دمکرات بخصوص با ضربه عظیمی که بعد از ماجرای واترگیت به حزب جمهوریخواه خورده بود ... حیثیت جامعه آمریکا تا حدودی ملوک شده بود، مشخصاً، البته دادگستری آمریکا اعتبار بیشتری پیدا کرده بود ولی بالاخره یک رئیس جمهور آمریکا وقتی با چنین جنجال و اسکندالی ناکزیر از استعفاء شد، بنابراین با اینکه من اصلاً این موضوع را نمی‌توانم بگویم که ما دچار توهم خوش بینانه نشده بودیم که واقعا می‌خواهند حقوق بشر در ایران رعایت بشود و واقعا ایران طرف پنج سال میشود فرانسه یا انگلستان یا آمریکا و فکر می‌کردیم و حوادث بعد هم نشان داد که تضر حقوق بشر آنقدر که نگاه پدافل دارد نگاه بخارج ندارد یعنی در وهله اول حزب دمکرات و کارتر این را بعنوان حربه تبلیغاتی برای بالا بردن حیثیت و آبروی ملت آمریکا و کشور آمریکا اتخاذ کرد.

سؤال : در خود آمریکا؟

آقای دکتر لاهیجی : بله در خود آمریکا. مسلماً یعنی دلش بحال نمی‌دانم خیلی و گوتمالا و ایران و فیلیپین و ده‌ها و ده‌ها و ده‌ها کشور آفریقائی و آسیائی نبوده.

سؤال : می‌خواسته بخود آمریکائی‌ها بگوید که ما اصولاً بد نیستیم.

آقای دکتر لاهیجی : همین یک حیثیت دیگری برای جامعه آمریکا تعیین بکند و تهیه بکند. برای

اینکه آن زمان مشخص است که هرچا هر حکومت دیکتاتور نظامی هست پشتش دست امریکا است خیلی مشخصا" و البته نمیتوانم بگویم هرچائی من پلوك غرب را میگویم حالا از کشورهای اروپای شرقی صحبت نمیکنم ولی باید صحبت بکنم. چون در ارتباط با مسئله اتخاذ استراتژی حقوق بشر یا برنامه حقوق بشر بعنوان برنامه انتخاباتی کارتر صحبت میکنم از این نظر میگویم نه اینکه بگویم فقط در پلوك غرب فقط حقوق بشر نقض میشود، نه، آن وقتها هم در پلوك شرق میشد الان هم میشود و شاید هم بیشتر بشود. در هر حال ما فکر میکردیم که با شکستی که امریکا در ویتنام خورده این فقط يك تزلز انتخاباتی نیست و برای بالا بردن حیثیت و اعتبار جامعه امریکا و برای يك مقدار کم کردن تشنجاتی که در جامعه امریکا از زمان جنگ ویتنام شروع شده بود و این تشنجات به اوج رسیده بود و تظاهرات چند صد هزاری، یادگان هست و يك حالت کم و بیش شورش و طغیان حداقل در جامعه امریکا بوجود آمده بود. يك مقداری برای خواباندن یا آرام کردن یا آرام سازی چنین جوی بود یعنی که امریکا فقط دیکتاتور نمی پروراند و امریکا فقط از دیکتاتور حمایت نمیکند و امریکا در فکر حقوق انسانیها هم هست بالاخره آن آرمانهایی که در انقلاب امریکا و اعلامیه استقلال و قانون اساسی امریکا هست اینها فقط يك مقدار ایده آلهای بشری نیست و بالاخره ما فقط برای قلمرو کشور خودمان نمیخواهیم مسئله در کشورهای دیگر هم ... یعنی کم کم گسترش و توسعه و ترویج این شعار و این فکر بود. بنابراین در ما هم بعنوان روشنفکرهای ایران و بخصوص در خودم و در شخص من بعنوان يك آدمی که تا آن زمان حداقل ۱۵ سال دائما" به حقوق بشر فکر کرده بود و ۶ یا ۷ سال کار مستمر آنها در آن شرایط مخفی و اختناق، خیلی در من واقعا" موثر افتاد و خیلی در من امیدواری بوجود آورد. ما کم کم شروع کردیم با اطرافیهای خودمان صحبت کردن، اطرافیهایی که میگویم هم در حوزه فعالیتهای حرفهای میگویم با یکدیگر از وکلای که هر دو سال یکبار تحت عنوان گروه پیشرو در انتخابات کانون وکلای فعالیت میکردیم و این فعالیت هسته ای را بوجود آورده بود و بعد هم در اطراف خودمان روشنفکرها و تحصیل کرده ها و آدمهای دیگری که حوزه رفتاری ما را تشکیل میدادند. خوب از نظر زمانی يك حرکتی فردی هم شروع شده بود. حرکتی فردی مشخصا" دو نامه ای بود که همان اوان یا چند ماه قبل از آن در آن موقع علی اصغر حاج سیدجوادی بشاه نوشته بود از طریق معینیان رئیس دفتر شاه و يك نامه مستقیم بخود شاه و این نامه اصلا" يك بازتاب عجیبی در جامعه بوجود آورده بود. اولاً" تعیین دیده شد و دیدیم که حاج سید جوادی را نگرفتند و نکشند و حتی نگرفتند. بنابراین معلوم بود که او هم يك تغییر احتمالی را در فضای مملکت و آینده مملکت از نظر مثبت البته دیده و دست از جان شسته که این نامه را بنویسد و گرفته سه سال قبل می نوشت چون بعضیها میگویند که چرا حاج سیدجوادی را نگرفتند و نکشند، بدلیل اینکه حاج سیدجوادی نامه را پنج سال پیش از آن نوشت، اگر ۵ سال پیش می نوشت می گرفتند و می انداختندش بزندان، حالا اگر نمیگرفتند لااقل می انداختند بزندان. وقتی يك بچه را برای يك اثناء می گرفتند و به پنج سال زندان محکوم میکردند یا برای فلان کتاب شریعتی و یا برای رساله متضخ خمینی که مثلا" میگرفتند و ۵ یا ۱۰ سال به زندان می انداختند، خوب مسلم بود. بنابراین يك مقدار میشود این را از هوشیاری خود کسانی که بهترین زمان را برای مبارزه سیاسی انتخاب میکنند دانست و این عیب نیست و حتی خط گرفتن از خارج نیست. برای وقتی یکنفر در جامعه هسته و مملو از فشار و زور و اختناق و حبس و کشت و کشتار زندگی میکند یا باید دست از جانش بشورد که آن موقع دیگر نیروی سراغ قانون و آزادی و این چیزها بلکه میرود اسلحه بزمیدارد و چریک میشود و میزند بکوه میزند و به جنگل یا میزند و یا کشته میشود و یا کارهای حماسه آمیز قهرمانی که من نمیخواهم ارزشیابی بکنم و نمره بدهم که بگویم خوبست یا خوب نیست من گفتم که موافق با این کار نیستیم ولی

برای خیلی ها مقدس است و حماسه آمیز و ایشار گرانه است، در هر حال، کسی بخودش مین بپسند یا دینامیت بپسند یا پل منفجر کند و از این کارها. این جور کارها شاید زیاد تحلیل دقیقی نمیکند و فرصت سنجی و زمان مقتضی و مناسب در نظر گرفتن شاید نخواهد. آن يك تحلیل دیگری میخواهد :

نقاط ضعف رژیم کجا است از نظر استراتژیک و تاکتیک و بالاخره باید چطور عمل کرد. چیزهایی که من اصلا در پاره‌اش نه اطلاعات زیادی دارم و نه میخواهم داشته باشم ولی از نظر سیاسی و مبارزه سیاسی هر جریان سیاسی و هر حزب سیاسی و حتی هر آدم سیاسی بهترین زمانها را انتخاب میکنند که کمترین ضربه را بخورد و در غیرایم‌صورت دیوانه است و در يك جامعه و در يك رژیمی که این رژیم وابستگی مطلق علنی خیلی شسته و رفته با امریکا دارد و نه خودش این مسئله را کتمان میکند و نه دنیا این مسئله پیرایش مکتوم و پوشیده هست. شاه پاره‌ها و پاره‌ها در صحبت و نطقهایش میگفت که امریکائی ها نمیتوانند ما را تنها بگذارند و امریکا نمیتواند بما اسلحه ندهد نه فقط پلحاف مرز بهیبار طولانی که ما با شوروی داریم بلکه پلحاف حفظ افسرها و سربازهای خودش که در خاک ایرانست. همیشه طور علنی میگفت بنابراین برای حفظ این پایگاه نظامی که ما اینجا داریم مجبور است بما بهترین و عالیترین و پیچیده ترین سلاح ها را بدهد. این سخنرانیهای شاه هست دیگر. خوب مسلما" وقتی آن کشوری که بزرگترین حامی اوست و اصلا" صحبت ارپاب و سرگ ژنجریری و این چیزها که متاه سفانه در شعارهای گروههای کمونیست ما هست، چون اصطلاح چپ را در کلیت آن استعمال نمیکنم. چون چپ يك معنی و مفهوم خیلی وسیعی دارد. اصلا" این لغتها را نمیگویم، ولی در اینکه شاه و رژیم شاه وابسته مستقیم، چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی و چه از نظر اقتصادی، به امریکا بود دیگر هیچکس تردیدی فکر نمیکنم داشته باشد، اگر کسی تردید داشته باشد بعقیده من بیا بافت اقتصادی و اجتماعی رژیم گذشته را خوب نمی شناسد و یاهم که شاید نخواهد واقعیتها را اذعان بکند. بنابراین وقتی آن رژیم يك برنامه‌ای را تحت عنوان حقوق بشر ارائه میدهد حزبی یعنی حزب حاکم موجود در امریکا آنرا بعنوان استراتژی و برنامه انتخاباتی اتخاذ میکنند و بعد که رئیس جمهور انتخاب میکند او هم میآید و یکی از مواد اصلی برنامه‌اش اعلام میکند خوب کشورهایی که بالاخره در صحنه بین الملل زیر نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی این ابر قدرت هستند همانا" از آن ببعد باید خودشانرا با آن چیزی که او میخواهد، نمیگویم مطابق العمل بالعمل، ولی تا حدودی تطبیق بدهد و این خیلی مشخص است. کارهایی که بعد در ایران میشود یعنی کوششهایی هم شاه میکند، شایعات این بود که حتی کوششهایی بوده که برای انتخاب شدن کارتر بوده. من راجع بآنها اصلا"، چون گفتیم، البته در روزنامه‌ها چیزهای زیاد بوده ولی چون من سندی ندیدم راجع بآنها صحبت نمیکنم. در هر حال کوششهایی که شاه میکند از نظر نزدیک شدن بکارتر : دعوت کارتر به ایران، مسافرت شاه به امریکا و صحبتهایی که در هر حال کارتر میکند. من زیاد روی بعد سیاسی این مسئله صحبت نمیکنم و بیشتر می پردازم به فعالیتهای خودمان و خودم. ما از اسفند ۵۵ و فروردین ۵۶ کم کم شروع کردیم يك مقداری با امیدواری بیشتر و حتما" با فعالیت بیشتر کار کردن، هم در زمینه حقوق بشر و هم در زمینه مسائل سیاسی. در زمینه حقوق بشر خواسته‌های ما مشخص بود : احترام به حقوق بشر مطابق اعلامیه جهانی حقوق بشر و مطابق قانون اساسی مشروطیت و بعنوان خواسته‌های خیلی نزدیک آزادی زندانیهای سیاسی و علنی بودن محاکمات سیاسی مثل محاکمات غیر سیاسی که در دادگستری بود و بخصوص دخالت وکیل دادگستری در این محاکمات بود و ما از اردیبهشت ۵۶ در ارتباط با يك سری قانونگذارهای غلط که حتی در رابطه مستقیم با دادگستری بود و وزیر دادگستری آنزمان یعنی وزیر دادگستری جدیدی که انتخاب شده بود بقول خودش میخواهد اصلاحاتی بکند و این اصلاحات يك ضربه جدیدتری باز بدادگستری زد. دادگستری را روز

پروژه لغزش میکردند، از طریق تشکیل خانه‌های انصاف و شوراها داری که هرچه میتوانند دادگستری  
بمنفع مراجع اداری و نظامی روز بروز صلاحیتش محدودتر بشود. ما شروع کردیم بنوشتن نامه ( پایان  
نوار ۴ الف )

### شروع نوار ۴ ب

آقای دکتر لاهیجی : چند نامه که البته این نامه‌ها را ما دیگر علمی می نوشتیم.

سوال : یعنی وکلاء؟

آقای دکتر لاهیجی : بله وکلاء و امضاء میکردیم و میفرستادیم.

سوال : ببخشید به کی مینوشتید؟

آقای دکتر لاهیجی : با بصورت اعلامیه و بیانیه داده میشد و یا به وزیر دادگستری. چند ماه که این  
ادامه داشت ما در شهریور ۵۶ يك جمله بزرگی در پارک هتل تشکیل دادیم از وکلاء هم دعوت عام کردیم.  
عین کارهایی که گروه پیشرو قبلا" میکرد در انتخابات کانون وکلاء. چون آن موقع هم ما در ارتباط با  
انتخابات دعوت‌هایی میکردیم معمولاً در هتل‌ها چون هتل‌ها سالنهای بزرگ داشتند و سخنرانیهای مربوط به  
انتخابات کانون وکلاء هم در آن‌ها میشد. بنابراین در این دعوت‌ها هم معمولاً میآمدند تعداد زیادی از  
وکلاء، و آنروز وقتی ما نتیجه کارهای گذشته را بجمع گفتیم که جمع عظیمی هم بود کم‌کم مسئله از  
مسائل دادگستری فراتر رفت مثل چند نامه‌ای که قبلا" رفته بود و موضوع رفت در ارتباط با مسئله قانون  
اساسی و احترام بحقوق بشر و اجرای قانون اساسی و اینکه ما یعنی يك عده چند نفری که آنروز صحبت  
میکردند و یکی از سخنرانان هم من بودم، شاید هم سخنران اصلی من بودم که الان درست یادم نیست تصمیم  
گرفتیم که يك جمعیتی تحت عنوان جمعیت حقوقدانان ایران تاسیس بکنیم. جمع پذیرفت و يك بیانیه  
که بیانیه تاسیس جمعیت حقوقدانان بود و خواسته‌های این جمعیت گفته شد و بیانیه را تا آنجائی که یادم  
هست حدود ۶۰ یا ۷۰ حقوقدان یعنی وکیل یا قاضی که شاید بیشتر و یا تمام وکیل دادگستری بودند امضاء  
کردند. این يك حرکت عظیم و عجیبی بود.

سوال : در این کارها ساواک آنوقت حضور نداشت و احساس نمیکرد.

آقای دکتر لاهیجی : حالا احساسش را گفتم دیگر وقتی ما اقتادیم روی ریل کار یعنی من از شخص خودم  
صحبت میکنم. برای من محرز بود که دیگر چیزی جان مرا بخطر نمیاندازد.

سوال : یعنی احساس خطر چائی نمیکردید؟

آقای دکتر لاهیجی : بله احساس خطر چائی نمیکردم ولی مسلماً و شخصاً احساس خطر یعنی خطر زندان را

داشتیم. برای همین هم من بعد از ۱۶ سال کار یکخوره دور و بزم شلوغ شده بود در دفترم چند تا همکار داشتیم یا من کار میکردند، کارآموز داشتیم، همان ابتدای سال ۵۶ جمله با آنها گذاشتیم و گفتم که دیگر اگر ما نبودیم یا کم بدقتتر آمدیم یا اصلاً" کپیر افتادیم لاقبل این دفتر را ما ۱۴ سال کشانده‌ایم و مرتباً کرده‌ایم و آماده‌اش کردیم و از این بعد هم شما بکشید، فقط خانواده ما را هم در نظر داشته باشید. واقعا" من خیلی صریح صحبت میکنم، واقعا" برای من مسجل بود که در این راه خطراتی ما را تهدید میکند ولی میدانستم، حالا علتش را هم بعد میگویم یعنی يك مورد خاص آنرا میدانستم که در این کار کشته شدن نیست.

سوال : قبلاً" ممکن بود؟

آقای دکتر لاهیجی : قبلاً" احتمالش زیاد بود. من مورد جزئی و اینها را بشما گفتم که اینها را گرفتید و محاکمه کردند و محکوم بده سال حبس کردند. درست یکسال قبل از این جریان یعنی در فروردین ۱۳۵۵ نه نفر را در اوین کشتند تحت عنوان اینکه آنها میخواهند فرار بکنند. آن موقع مسلم و مسجل بود که خطر جانی هست، هیچ زمانی من از جانش نگذشتم، الان هم نگذشتم، حالا یا خود خواهی است یا دور اندیشی و یا افساط و یا هرچه هست و امثال منم از ابتداء یعنی از شروع سال ۵۶ کم نبودند. یعنی روانشناسی جامعه ایران که شاید الان هم همینطور باشد و همیشه همینطور بوده بصورتی است که اول پیشگام و پیشقدم و اوانگارد ( Avant Guard ) میخواهد. همیشه دیدند پنج نفر راه افتادند و اینها را کتک زدند و نگرفتند و شکستند جمله بعد پنجاه نفر میآیند و پانصد نفر و پنجاهزار نفر میآیند یعنی اگر شما سیر انقلاب ایران را يك مطالعه دقیق بکنید می بینید که دقیقاً" پله پله و بقول بازرگان که میگفت گام بگام، واقعا" گام بگام شروع شد. تا آن موقع نه، چیزی نبود خطری و تهدیدی نبود. این تشکیل جمعیت حقوقدانانرا همین جا موقوف میگذارم، در کنار آن گفتم يك سری کارهای سیاسی هم شروع شد چون گروههای دیگر اجتماعی هم شروع کرده بودند بکارشان. یعنی نویسندگان هم چند بیانیه دادند و باز اینجا يك اشاره میکنم که در این زمان تنها چیزی که ملت ایران و ملت ایران که من میگویم یعنی آن قشر و گروههای از ملت ایران که همیدان آمده بودند.

سوال : یعنی صدای آنها را می شنیدید؟

آقای دکتر لاهیجی : ما نماینده مردم ایران نه، هیچ نمایندگی نه خودمان برای خودمان احساس میکردیم نه فکر میکردیم که این نمایندگی را مردم بما دادند و نه فکر میکردیم که مردم دنبال ما باین راحتی راه میافتند ولی آن گروههای از مردم ایران که آمده بودند در میدان علمي فقط و فقط خواستار قانون اساسی و اجرای قانون اساسی بودند بنابراین آزمون در فکر من در مخیله من نه اساساً" انقلاب جایی داشت و نه بفکر ما خطور میکرد و نه این شهادت را میتوانم بدهم که در جلسات و گفتگوها و بحث ها و مشورت ها و اعلامیهها و تحلیل هائی هم که با رفقای خودمان میکردیم بفکر هیچکس هم خطور نمیکرد. بنابراین نه فقط انقلاب هواخواه و طرفدار و میلیتانه و مبارزه‌اش اصلاً" بدون ما خطور نمیکرد. ما برنامه را خیلی بلند مدت می دیدیم خیلی. ما فکر میکردیم که سالها و سالها ما باید مبارزه بکنیم تا بتوانیم يك روزنامه‌ای راه بیندازیم و يك گروه سیاسی یا حتی يك حزبی راه بیندازیم، کم‌کم ۵ نفر نماینده مجلس

بفرستیم، اگر انتخابات آزادی بود و يك اپوزیسیون قانونی مشروع علنی، فقط و فقط علنی طی ۵ یا ۱۰ سال آینده در مملکت شکل بگیرد، و ما هم بهمان راهی برویم که کشورهای دموکراتیک رفتند. یعنی قضیه را ما خیلی بلند مدت می دیدیم. اگر کسانی بگویند که در بهار ۵۶ و در تابستان ۵۶ آن زمان فکر انقلاب داشتند و فکر، نمیدانم سقوط رژیم شاهنشاهی را در سرشان می پروراندند و می خواستند از همان زمان جمهوری دموکراتیک و یا جمهوری اسلامی یا نمیدانم هر نوع تغییر رژیم دیگری را در پی آن باشند و برایش مبارزه بکنند، فقط من با این شناختی که در اطراف خودم یعنی آن قشر ملی و قشر ملیون و دموکراتها حتی يك جناحی از چپ که در هر حال کمونیست یا مارکسیست لنینیست لائال نبود و چیزی که دموکرات بود و ما با آنها هم در تماس و ارتباط بودیم بقیما" يك چنین برنامه‌ای وجود نداشت و يك چنین احساسی وجود نداشت. با این قشرها هم خوب تماسهایی گرفته میشد. در همین زمانها چند نفر از گرداندگان و فعالان سابق جبهه ملی هم صریحا" يك نامه‌ای بنام نوشتند یعنی مشخصا" سنجایی و بختیار و فروهر و خوب آنها آمدند به میدان. و کم‌کم می اعتراضها شروع میشد و بالا میرفت. البته در جناح نهضت آزادی و بازرگان و رفقاییش هم آنها فعالیتهایی را شروع کرده بودند.

سؤال : اینها دور هم جمع نمیشدند؟

آقای دکتر لاهیجی : چرا، آنها بیشتر جلساتشان حالت ملاقات داشت بلحاظ اینکه عده‌ای بخصوص از بازار بیشتر دنبال همان رهبرهای قدیمی و شیوخ و اینها بودند و سعی میکردند که اینها را یکمرتبه با هم نزدیک بکنند و فکر میکردند که با نزدیک کردن بازرگان و سنجایی دیگر قضایا درست است. ما تا آن زمان یعنی دقیقا" تا خرداد و تیر ۵۶، یعنی ۷۷ میلادی در حوزه خودمان بودیم یعنی کسانی که بالاخره جامعه ایران بدرست یا به غلط آنها را تحت عنوان روشنفکرها می شناسد. مثلا" اسم پیرم آدهائی نظیر علی اصغر حاج سیدچوادی، فریدون آدمیت، اسلام کاظمیه، منوچهر هزارخانی، شمس آل احمد، سیمین دانشور و در حوزه حقوقدانها هدایت الله متین دفتری و اینها. این جلسات و گفتگوها پاینجا انجامید که قرار براین شد که ما يك بیانیه خیلی مفصل که هم حالت تحلیل داشته باشد و هم حالت بیانیه تهیه بکنیم و برای امضاء بفرستیم.

سؤال : یعنی مردم امضاء کنند؟

آقای دکتر لاهیجی : نه خودمان، یعنی گروهی که آن بیانیه را امضا میکردند. در جلسات حدود ۱۵ تا ۲۰ نفری از همین سنخ افرادی که عده‌ای از آنها یادم بود و گفتیم شرکت میکردند و ۵ نفر انتخاب شدند برای تدوین این بیانیه. تا آنجا که یادم هست اگر اشتباه نکنم این ۵ نفر عبارت بودند از فریدون آدمیت، منوچهر هزارخانی، ناصر پاکدامن، اسلام کاظمیه و من. ما شروع کردیم به آماده کردن این متن که حدود دو ماه طول کشید چون خیلی در آن تغییرات و بقول قدام جرح و تعدیلهایی صورت گرفت و در آن فاصله هم من يك سفری آمدم بفرانسه و انگلیس برای ملاقات با مسئولان آمریکایی.

سؤال : در این مرحله دیگر کسی شما را اذیت نمیکرد؟

آقای دکتر لاهیجی : نه، نه، ما در خانه‌ها جمع میشدیم و مناسبات رفقاتی ما هم با این آدمها بود. بنابراین سوء ظن کسی را جلب نمیکرد. بعد هم گفتیم که وحشت هم يك مقدار زیادی ریخته بود تا بالاخره در شهریور سال ۵۶ این بیانیه آماده شد. بیانیه که آماده شد رفتا عقیده داشتند که هرچه بیشتر امضاء کنند این بیانیه را از نظر باصلاح ارزش اجتماعی و انعکاس چه داخلی و چه بین‌المللی مسلما بهتر است. بنابراین بین این ۱۰ یا ۱۵ نفری که پایه گزار این فکر بودند و تهیه کننده بیانیه و علی‌الاصول باید امضاء کننده آنها میبودند ما مور شدند هرکسی که با يك چند نفری و با يك عده افرادی صحبت کنند و مسلما بذهن خیلی‌ها باز هم اسامی نامدار و شخصیت‌های سیاسی خطور میکرد. لیست ۵۰ یا ۸۰ نفری تهیه شد و هرچند نفری رفتیم دنبال جلب موافقت يك عده‌ای و از همه گروههای اجتماعی و سیاسی، البته گروههایی که به آن نوع مبارزه مسلما پایبند بودند و عقیده داشتند و همین کار حدود دو ماه وقت گرفت. آنزمان دو ماه خیلی بود از نظر حوادث یعنی بعدا ما دیدیم که حوادث چقدر سریع پیش میرود و زمان چقدر سریع میرفت این وقت گرفت و خوب بعضیها می پیشنهادهای داشتند و میخواستند در متن اصلاحاتی بشود یا ماده اش عوض بشود یا متن عوض بشود. این چیزهایی که میدانشید مسلما کار دسته‌جمعی در ایران دارد و این متن بالاخره در آذرماه ۵۶ یا ۵۷ امضاء منتشر شد و علنی.

سؤال : در روزنامه؟

آقای دکتر لاهیجی : نه، روزنامه نداشتیم همان چیزی که بعدا اسمش شد مطبوعات زیبراکسی (xerox) یعنی زیبراکس. البته با حروف الفبا هم امضاء شده بود، از فریدون آدمیت که اولین نفر بود تا نفر آخری که فکر میکنم هزارخانی بود که اول اسمش هاء بود و اگر یاء هم داشتیم آخرین بود. بین این ۵۷ نفر که امضاء کرده بودند بینشان وزرای سابق حکومت مصدق افرادی نظیر سنجابی و اینها بودند.

سؤال : بختیار هم امضاء کرده بود؟

آقای دکتر لاهیجی : نه بختیار و فروهر نه، چون آنها اساما با رهبری وسیع در جریان سیاسی ایران شدیداً مخالف بودند و همین هم یکی از موانع بزرگی بود که نگذاشت جریان ملی در ایران بها بگیرد و باعثاد شخص من کارشکنی شدید فروهر علیه آن بود و بختیار آشوقچ زیر نفوذ معنوی و روحی و یا رفقات عمیقی بود که بین او و فروهر وجود داشت و گرداننده فی الواقع فروهر بود و فروهر برای اینکه خودش در صدر قرار بگیرد و در رهبری مستقیم جریان سیاسی نگذاشت واقعا کار سیاسی جدی در طیف ملیون شکل بگیرد. در کنار این اعلامیه که بازتاب خیلی وسیعی داشت و چندین هزار نسخه بصورت زیبراکسی چاپ شد، برای نزدیک کردن آن دو طیف از ملیون که گفتیم جنبه ملی دوم بودند یعنی جناحی که با افکار مذهبی بودند و تحت عنوان نهضت آزادی و جناح جنبه ملی و عده زیادی که طی این سالها اصلا با جنبه ملی ... جنبه ملی اصلا منحل بود و اینها با جنبه ملی هیچگونه ارتباط تشکیلاتی و حتی ارتباط شاید عاطفی هم دیگر نداشتند و جنبه ملی را يك چیزی میدانستند که بتاریخ پیوسته ولی ملی بودند و دمکرات بودند از نظر تاریخی بچه‌های جنبه ملی بودند و صدقی بودند. کوششهایی میشد بخصوص بین ملیون بازار برای نزدیک کردن این دو جناح و معمولا در گذشته ملیون همیشه در اینگونه مواقع دست پدامن يك شخصیت یا روحانی که افکار ملی دارد یا بالاخره يك پیرمرد ریش سفید قوم میشوند. در اینجا دست پدامن آقای سید

ابوالفضل زنجانی شدند که او هم خوب سالها طرفدار مصدق بود و ضمناً یک شخصیت ملی و روحانی مردود. ایشان دعوتی در منزلش کرد و حدود ۵۰ نفر از همین افرادی که فکر میکنم که همه آن پیمانیه ۵۷ نفری را امضاء کرده بودند حضور داشتند. اینکه میگویی ۵۷ نفر، الان دقیقاً یادم نیست ولی میدانم که بین ۵۰ و ۶۰ بود حالا یا ۵۸ بود و یا ۵۷ نمیدانم. این طیف اکثراً بودند. صحبت های زیاد آشپ شد در شهرریور بود. البته دکتر سنجابی که باز حسن نیتی نشان داده بود و آمده بود مشخصاً موضع ملامتتری داشت و حسن نیت بیشتری برای ایجاد یک جریان سیاسی از دو شریکش در آن اعلامیه سه نفری، یعنی نامه ای که خلاصه پشاه نوشته بودند فروهر و بختیار، او کماکان اعتقاد داشت که بهتر است که این جریان سیاسی تحت عنوان جبهه ملی باشد به لحاظ حیثیتی که نام جبهه ملی و اعتباری که نام جبهه ملی دارد. بازرگان و اینها دلشان نمی خواست، چون بالاخره نهضت آزادی هم شانه پشاه و رقیب و معرص و همطراز جبهه ملی بود و اصولاً بازرگان و رفقای بازرگان و بخصوص شخص او که در آن جمله بیشتر صحبت میکرد فکر نمیکردند که هنوز بشود کار سیاسی را شکل داد و میگفتند که این جلسه و جملات دیگری که این جمع خواهند داشت بیشتر تحت عنوان گروه ارتباط و گروه باصلاح کسب اطلاعات و کسب اخبار داشته باشد تا ببینیم قضیه چه میشود یعنی بیشتر منتظر عکس العمل دستگاه باشیم، ولی بیکه هم که گفتیم با هیچیک از این دو جریان لااقل از سال ۴۲ بعد هیچگونه ارتباط تشکیلاتی و سیاسی و حتی مرادده سیاسی نداشتند، چون ارتباط تشکیلاتی که دیگر به لحاظ نبودن تشکیلات منتفی شد اصلاً مرادده سیاسی هم نداشتند و سالها بود که آدمهای مثل سنجابی و بختیار را ندیده بودیم و بازرگان و اینها هم که سالها در زندان بودند و بعضی وقتها مثلاً بطور تصادف می دیدیم و مرادده به آنصورت وجود نداشت. در صورتیکه با اطرافیان خودمان مرتباً داشتیم و آن دفعه مفصل گفتیم. آنها هم عقیده شان براین بود که جریان باید یک جریان جدید و با یک نام جدیدی باشد که در هر حال بتواند مردم بیشتری را بخودش جلب بکند. شاید عده ای از اسم جبهه ملی خاطره خوبی داشته باشند ولی یقیناً عده ای هستند که خاطره خوبی ندارند و شاید به اعتبار همین باین جریان نپیوندند. اگر یک گروه دیگری، چون آن موقع هنوز مشخص نبود که ما میخواهیم جبهه تشکیل بدهیم یا حزب و اینکه میگویی گروه اجتماعی دیگری به لحاظ این بود که شکل سازمانی موضوع و جریان هنوز مشخص نبود، اگر شکل بگیرد و پا بگیرد محتملاً موفقیت بیشتری را خواهد داشت. در هر حال بحث های مفصلی شد تا بالاخره نظر جمع براین بود که در یک جمع وسیع اولاً تشکیل جمع وسیع هر هفته یکبار یا چند روز یکبار امکان ندارد و از نظر شرایط امنیتی زیاد مناسب نیست و بعد هم در یک جمع وسیع بحث زیاد میشود و نمیشود بحثها را جمع بندی کرد بیک مسئله مشخصی رسید. پیشنهاد شد که یک هیئتی انتخاب بشوند حالا یا هیئت اجرایی یا هیئت مطالعه و یا هرچه اسمش را بگذارید که اینها جلسات مداوم داشته باشند و با هم بتوافق برسند و مثلاً هر ۱۵ روز یا یکماه یکبار این جمع وسیع را دعوت بکنند و نتیجه صحبت هایشان را و تصمیمات خودشان را اعلام بکنند و بتصویب برسند. ۷ نفر انتخاب شدند: دکتر سنجابی، مهندس بازرگان، علی اصغر حاج سیدجوادی، نزیه، مهندس مقدم مراغه، دکتر پیمان و من. ما از آن بعد جلسات مفصل هفتگی داشتیم. باز این جلسات سه ماه جریان داشت که البته در کنار آن فکر میکنم هر ۱۵ یا ۲۰ روز یک جلسه وسیع هم با شرکت همه آن افراد و کسانی که بعداً از آنها دعوت میشد که باین جمع به پیوندند تشکیل شد و دو سه ماه طول کشید و فکر میکنم در بهمن سال ۵۶ بود که ما بالاخره باین توافق رسیدیم که این جریان سیاسی تحت عنوان "جبهه مبارزه با استبداد" یا "جبهه واحد مبارزه با استبداد" و مشخصاً جبهه مبارزه با استبداد در آن بود خودش را معرفی بکند و مشخصاً خواستار اجرای قانون اساسی و در جهت

مبارزه با استبداد اعلام موجودیت بکنند و بمیدان بپیایند. هم جمع با این اسم و این برنامه موافق بود یعنی جمع ۷ نفری و هم جمع بزرگتر و البته در این فاصله يك تغییرى هم بوجود آمد یعنی دکتر پیمان که افکار مذهبی در او شدیداً تقویت شده بود که داشت البته و فکر میکرد که دنبال کارهای مذهبی برود او از این جمع ۷ نفری کناره گرفت و دکتر سامی انتخاب شد و این جمع به دو نفر یعنی حاج سیدجوادی و من مأموریت دادند که اعلامیه تشکیل این جبهه سیاسی را هم تنظیم کنیم و بعد هم به آن هفت نفر بدهیم. ما رفتیم و متن را آماده کردیم و جمله که داشتیم برای خواندن و تصویب این متن که مربوط به سنجابی بود مناسفانه در آن جلسه ابتدا بساکن آقای نژیبه شروع کرد به مخالفت کردن و صحبتش هم این بود که این چیزی که شما نوشته‌اید و اساساً این عنوان جبهه مبارزه با استبداد ما را در تقابل و دعوی مستقیم با شخص شاه قرار میدهد و همه ما را میگیرند و میکنند در زندان و دیگر دمرتبه تمام قنایا از رونق میافتد، " آن سبب بشکست و آن پیمانه ریخت. شاکهان پادگی برآمد خواجه مرد" اینکه بعضی ها میگویند منتظر چراغ سبز بودند و منتظر دستور بودند و خیالشان بتمام معنی ... واقعا اینطور نبود، این جریان یکسال بعد از اواخر سال ۵۵ است که من میگویم، امروز هم ما منتظر عکس العمل های شدید بودیم که البته يك عکس العمل تا آن زمان اتفاق افتاده بود و آن ماجرای کاروانسرا سنگی بود که یکی دو ماه قبل از این جریان بود که دستگاه چند ماهی حالت تا حدودی مباحثات و مطالعه داشت و بالاخره بمیدان آمد که در روز عید قربان که فکر میکنم در آبان سال ۵۶ بود يك عده از گروهها و افراد ملی و مذهبی که بیشتر هم بازاری بودند و افراد جبهه ملی گذشته در يك باغی در کاروانسرا سنگی که متعلق بیکى از این ملیون بود جمع شده بودند برای سخنرانی حالا یا مذهبی یا سیاسی سرپناهای کرد و کماتدوما ریختند و عده زیادی را زدند و دست همین آقای شاپور بختیار شکست، سر فروهر شکست و عده زیادی را مجروح کردند و فردایش هم در روزنامه رستاخیز که آن موقع بمسئولیت آقای داریوش همایون بود و در روزنامه آیندگان که روزنامه سابق آقای همایون بود چون همایون آن موقع وزیر اطلاعات بود تینتر بزرگ زده بودند که دیروز يك عده رفته بودند به کاروانسرا سنگی عرق خوری، حالا دیروز روز تعطیل است !، عرق خوری هم رفته بودند آدمهایی که چند نفر روحانی هم جزء آنها بودند مثل آیت الله زنجانی، من خودم آنجا نبودم و کارگران شریف زحمتکش که از محل کارشان برمیگشتند وقتی دیدند در یکروز مقدس ( یعنی نفلهراتی که دستگاه نسبت به مذهب میکرد ) عدهای آمده اند عرق خوری و ودکا میخورند، ودکا کولا میخورند، عین چیزی که در روزنامه استعمال کرده بودند و کارکرها ریختند و اینها را زدند و از آنجا بیرون کردند من از قضا همانوقت .... این اولین حرکت علنی سیاسی بود که من در دادگستری شروع کردم. وکالتی گرفتم از عدهای از مجروح شدگان من جمله از بختیار و فروهر و مهندس حسینی و اعلام جرمی کردم علیه روزنامه رستاخیز و علیه روزنامه آیندگان. شمیدانم اسم همایون را هم در آن نوشتم ولی علیه دو روزنامه اعلام جرم کردم که بنام نشر اکاذیب اینها تحت تعقیب قرار بگیرند و دادستان وقت که شخصی بود بنام مجیدی که در يك تصادفی مثل اینکه کشته شد و از عوامل دستگاه بود، در تصادف اتومبیل کشته شد اصلاً میترسید که این اعلام جرم را از من بگیرد. گفتیم آقا اعلام جرم است از چه میترسید. که از همین زمان هم شروع شده بود به يك مقدار دستگیری از بین دانشجویان و چند نفر از نویسنده‌گان و از جمله به‌آذین را گرفتند، در آن پرونده‌ها هم ما شروع کردیم بوکالت چون مشخصاً از همین اوان بعضی از این پرونده‌ها دیگر بجای داریوش ارتش میرفت پداده‌گستری، یعنی خود دستگاه مسلم بود که يك مقداری قضیه را سوق میدهد بطرف بعضی از خواسته‌هایی که بالاخره گروههای اجتماعی و سیاسی داشتند. البته ما آن موقع اطلاع نداشتیم که قضیه باز چه هست ولی می بینیم که بعضی از این مسائل می‌آید پداده‌گستری،

مثلاً به آذین را گرفتند و باز من وکالتش را پذیرفتم، باز پرس دادگستری برایش قرار صادر کرد، قرار بازداشت. البته باز ما رفتیم و با گذاشتن چند سند بعد از مدت‌ها از زندان بیرون آوردیمش یا پرونده‌های دانشجویانی که دستگیر می‌شدند و اینها را بعنوان اخلاف نظم می‌گرفتند اینها را می‌آوردند بدادگستری و باز پرس‌های دادگستری، البته فشار هم زیاد می‌آوردند روشن و تا حدودی موفق می‌شدند و تا حدودی هم نمی‌شدند. در هر حال آقای نژیبه شدیدا مخالف بود و میگفت که ما با پذیرش این اسم مبارزه با استبداد و هم بخصوص با اعلامیه که باین صورت شدید داده شده خودمان را در مواجهه مستقیم با شاه قرار میدیم و هنوز شروع نکرده قریب‌اش می‌شویم. دکتر سنجابی هم حرفهایش را تائید میکرد. متأسفانه بازرگان و مهندس مقدم مراغه آثرو سگوت محض اختیار کرده بودند، حالا نمیدانم می‌خواستند دنبال گروههای خودشان بروند و کارهایی که خودشان در سر می‌پروراندند یا اینکه نظری نداشتند بالاخره بحث خیلی بالا گرفت که زیاد من وارد جزئیات نمیشوم و با توجه باینکه مشخصاً اکثریتی هم با دو ساکت و دو مخالف نمیتوانست فکر داشته باشد و اصولاً یک چنین کار وسیعی که میخواهد یک جریان سیاسی بزرگی را نمایندگی بکند بصورت اپوزیسیون انترناتیو مملکت خودش را معرفی بکند اگر از ابتدا نخواهد بین آن هفت نفر اینطور تشتت باشد بهتر است صورت نگیرد. در هر حال ما سه نفر یعنی حاج سیدجوادی و سامی و من مانجا استعفا دادیم و خودمان را کنار کشیدیم و مثل اینکه آنها هم آماده بودند و از خدا میخواهند. چون بلافاصله سنجابی دوباره رفت دنبال فروهر و بختیار و در پی تشکیل جبهه ملی چهارم و بازرگان هم دنبال کارهای مذهبی و ملی و تشکیل مجدد نهضت آزادی. من هم مشخصاً از همان زمان در هر حال با خودم عهد کردم که تمام فعالیت خودم را مصروف در کار حقوق بشر بکنم. برای اینکه آن جریان بیانییه که بالاخره میتواند در آن تابستان سال ۵۶ اگر ما می‌آمدیم و با همان ۱۰ یا ۱۵ نفری که با هم خیلی نقطه نظرهای سیاسی نزدیک داشتیم، در صورتیکه وقتی اسامی زیاد شد از آیت الله زنجانی امسش زیر بیانییه بود تا مهندس بازرگان، تا دکتر سنجابی تا بیکه از ماها و حتی چند نفر از من هم چپ تر که نقطه نظرهای سوسیالیستی داشتند در زمینه مسائل اجتماعی و اقتصادی ولی خوب همه آمده‌های دمکراتی بودند، همه آن موقع خواستار قانون اساسی و اجرای آن بودند بنابراین ماها نمیتوانستیم با هم نزدیکی بیشتری از نظر فکری و اجتماعی و سیاسی داشته باشیم و اگر ما می‌آمدیم و آن زمان هسته یک حزب سیاسی را پایه گذاری میکردیم و ریمک آنها هم می‌پذیرفتیم در سال ۵۶ معلوم نبود که کارمان موفقیت‌های را در هر حال نداشته باشد. تجربه که من در این ۵ یا ۶ ماه داشتم یعنی از حدود خرداد و تیر تا بهمن و اواخر سال ۵۶ با توجه باینکه سرم فوق العاده شلوغ شده بود مرا به آنطرف سوق داد که دیگر دنبال کار سیاسی بعنوان پایه‌گذار یک حزب و یا یک جبهه سیاسی و رفتن دنبال گرفتن قدرت به آن معنی نباشم و نبودم چون در همین اوان از چند ماه قبل ما یک جمعیت دیگری را هم تشکیل داده بودیم که جمعیت حقوقدانان بود که برای دفاع از آزادی و حقوق بشر بود که پایه‌گذارانش هم ۲۰ نفر بودند باز در همان طیف خودمان و البته یک چند نفری هم از طیف مذهبیون مترقی یعنی مشخصاً آقای زنجانی فقط و مهندس بازرگان و چند نفر از رفقای مهندس بازرگان جزء این ۲۰ نفر مؤسس بودند. کار ما هم با نوشتن یک نامه مفصلی به والد‌هایم به دو زبان فارسی و انگلیسی شروع شد که ما ضمن اینکه یک تصویر تا حدودی جامع از وضع حقوق بشر در ایران آن موقع ترسیم کرده بودیم تشکیل جمعیت را اعلام کردیم و رسماً خودمان را زیر پوشش امنیتی سازمان ملل قرار دادیم یعنی گفتیم در هر حال سازمان ملل و جامعه بین‌المللی حامی ما و حافظ امنیت جان ما هست و درست این نامه را هم از نظر زمان روزی منتشر کردیم، و این البته یک مقدار تصادف بود، کارتر برای ملاقات آمده بود به ایران، یعنی فکر میکنم ژانویه ۷۸ تا آنجائی که

یادم هست، برای اینکه شب ژانویه در تهران بود و مراسمی هم برایش گرفتند. البته ما کوشش کردیم که بلکه بتوانیم بیک صورتی ملاقاتی داشته باشیم و نامه‌ای از این باصطلاح بیانیه یا اعلامیه تشکیل جمعیت، همین دو عنوان که به‌صرفت بیانیه بود یا نامه سرگشاده ( نامه سرگشاده را به والد‌هایم نوشته بودیم ) باو و یا به هیئتی که همراهش بودند بدهیم، اینقدر حصار ضخیم بود و ما هم کسی را نداشتیم نتوانستیم ولی برای اولین بار با توجه باینکه نامه به انگلیسی هم تهیه شده بود برای اکثر سفارتخانه‌ها فرستادیم و برای دیپلماتها و برای روزنامه‌های بین‌المللی و بنابراین منتشر شد در خیلی از محافل خارجی. بنابراین فعالیت ما در این زمان در دو جمعیت بود که در هر دو جمعیت من عضو هیئت اجرایی و مؤسس بودم و سخنگو و ضمناً همانطور که گفتیم از چند ماه قبل کارهای دادگستری شروع شده بود و گروههای زیادی از دانشجویها در زندان بودند و مقدار زیادی از این وقت مرا هم کارهای وکالتی آنها می‌گرفت. این تصویر است از وضع فعالیتهای ما در اواخر سال ۵۶. در این روزها تعداد زیادی دانشجویهای دانشگاهها که بیشتر در وهله اول دانشگاه تهران بود اینها معمولاً در تظاهراتی که در دانشگاه میشد یا بعضی وقتها بطور پراکنده در خیابانهای اطراف دانشگاه، اینها را می‌گرفتند و پرونده‌های اینها می‌آمد بدادگستری. من جمله یک گروه ۲۰ یا ۳۰ نفری از اینها را گرفته بودند و اینها را زندانی کرده بودند و تمام کوششی که من و چند نفر دیگر از رفقایمان در جمعیت حقوقدانها که وکالت اینها را قبول کردیم در مرحله دادسرا نتوانستیم اینها را آزاد بکنیم و پرونده رفت بدادگاه جنائی. حداکثر جریمی که به اینها نسبت داده بودند این بود که اینها همیشه چند مغازه را مثلاً با سنگ شکسته‌اند. البته آن چیز همیشه هم تحت عنوان اخلاف در نظام مملکت و اینها بود. محاکمه اینها هم روز دهم یا دوازدهم فروردین و من یادم است که در بیرون تهران بودم مثل همیشه در ایام عید بیشتر در کوههای پرفی و اینها بودم ولی ول کردم و آمدم برای محاکمه. محاکمه حادثه خیلی عجیبی در دادگستری ایران تلقی میشد برای اولین بار یک محاکمه به این وسیعی و پرونده سیاسی و در پرونده یعنی در محاکمه بیشتر از ۱۵ و بیشتر و شاید ۲۰ وکیل دادگستری تمام داوطلب.

سؤال : یعنی خودشان نیامدند سراغ شما؟

آقای دکتر لاهیجی : نه ما خودمان رفته بودیم داوطلبانه، تمام پرونده‌ها پرونده داوطلبی بود نه پرونده وکالتی که مثلاً ما پردیم و پول بخواهیم بگیریم و دنبال موکل باشیم. پرونده‌هایی بود که ما بخاطر شکستن جو اختناق که سالها در ایران بود به استقیالش می‌رفتیم. این محاکمه یک هفته طول کشید و اولین روز من صحبت می‌کردم و صحبت مناعتها طول کشید و چالب بود که بیرون از صحن دادگاه هم خیلی جمعیت بود و بیشتر هم با این دستگامهای کوچک ضبط می‌کردند مدافعات را. در هر حال بچه‌ها آزاد شدند ولی در همین اوان یک سری فعالیتهای ایذایی شروع شد، رسمی یعنی از مدتی قبل تلفنهای مشکوک بخانه میشد، مشکوک که مشخصاً تلفن گروهی بود تحت عنوان گروه انتقام. خوب کارهای ساواک بود. کوشی را که بر میداشتی شروع می‌کرد به فحاشی کردن و تهدید کردن و صحبت‌هایی که می‌کردند نشان میداد که از یک منبع اطلاعاتی عظیم برخوردار هستند برای اینکه مثلاً میدانستند که بچه‌های شما کجا مدرسه می‌روند و خانه را که حتماً میدانستند، دفتر و زندگی و وضع شمارا و تهدیدهایی که می‌کردند این چیزها در آنها بود که بچه شما را که فلان مدرسه می‌رود می‌زدیم و می‌کشیم. بعضی از مواقع هم فحش‌های فوق‌العاده رکبک و زشت که غالباً غیر قابل شنیدن بود. بعد در اواسط فروردین ۵۷ شروع شد به یکسری کارهای

شدیدتر. منزل یکعه از سران و رهبرهای سیاسی را بمب انداختن : منزل بازرگان، سنجابی و عنده دیگر. خوب فکر میکنم از من بخصوص بلحاظ مسئله محاکمات و مدافعاتی که در دادگاه کرده بودیم کینه بیشتتری داشتند و برای این روز هشتم اردیبهشت ۱۳۵۷ موقعی که من با پسر من از مغازه سلمانی در خیابان ثریای تهران میآمدیم پیرون ۶ نفر ریختند سر ما. ۶ نفر از این به اصطلاح کماندوها یا گروههای ساواک بودند سوپل تمام و من بر اثر ضربه که پسر من زده بودند بیهوش شدم افتادم در چوب که بعد مرا بردند بیمارستان و عکسبرداری از جمجمه و خوشبختانه شکستگی نبوده ولی من چند روز بستری شدم و مدتها هم حافظه‌ام را از دست دادم در اثر ضربه‌ای که پسر من خورده بود. ولی از نظر وضعی که روز بروز حوادث سریع اتفاق میافتاد خیر مجروح شدن مرا با توجه باینکه من آثرو ز سختگوی دو تا جمعیت بودم که این دو جمعیت شاید فعالترین جمعیت های آن زمان ایران بود در ارتباط با کارهای اجتماعی و سیاسی، خیر را خیرگزارها دادند و همان شب رادیوی بی بی سی می خیر را اعلام میکنند هم به انگلیسی و هم به فارسی و روز سوم یا چهارمی بود که این اتفاق افتاده بود که تازه مرا آورده بودند بخانه و خوابانه بودند آقای ویلیام باتلر که دبیرکل کمیسیون بین المللی حقوقدانان بود آمد به ایران و یادم هست که شاه ظاهراً برای استراحت رفته بود به کیش و ویلیام باتلر هم رفته بود به کیش و شاه را آنجا دیده بود و از این جهت هم من از جریان مسافرت اینها مطلع شدم که از کیش بمنزل ما تلفن کرده بود از دفتر آقای هویدا وزیر دربار، یعنی ما فکر میکردیم که اینها باز یک برنامه دارند. ( پایان نوار ۴ ب )

#### شروع نوار ه الف

آقای دکتر لاهیجی : از کیش تلفن شد و گفتند که یک وکیل امریکائی آمده به ایران و میخواهد با من صحبت بکند با تلفن فکر میکنم با خادم من صحبت کرده بود و گفته بود که من از دربار صحبت میکنم، در حال ویلیام باتلر آنشب آمد و بیشتر با پسر من که تنها شاهد قضیه بود صحبت کرد بفراشم. من در حدی که میتوانستم حرف بزنم و از وضع کلی و فعالیتهايمان گفتم. صحبتی که ویلیام باتلر و روز بعدش با یک عده‌ای از حقوقدانها کرد و با من و با جمع مطرح کرد این بود که معلوم شد سال قبل از آن یعنی در اوائل سال ۵۶ آقای مک مائلز که آن موقع دبیر کل عفو بین المللی بود و آقای باتلر ملاقاتی با شاه انجام داده‌اند و توافقی های کلی درباره رعایت بعضی از مسائل شده و گفت که دیروز که من آمدم به ایران و امروز و رفته شاه را دیدم و گفتم ما با هم بقول عوام از این شوخی ها نداشتیم که عوامل شما یک شخص و بخصوص یک وکیل دادگستری معروف را بگیرند و بزنند. بعد او اظهار تأسف میکند و میگوید که من خبیری ندارم و از هویدا که وزیر دربار بوده یا حضور داشته یا تلفنی با او تماس میگيرند تحقیق میشود او تائید میکند که پله چند روز قبل يك چنین حادثه اتفاق افتاده و چیزی را که من اضافه کردم که تا آن موقع خبرشده بود : همان روز عصری که مرا زدند که ساعت ۵ بعد از ظهر بود بلافاصله یعنی نیم ساعت بعد هم با آنکه روز پنجشنبه بود و دفتر من روز پنجشنبه تعطیل بود ولی با فریفتن نگهبان ساختمان وارد ساختمان می شوند و میروند بطرف طبقه پنجم که دفتر من بود و بمپی هم در دفتر میگذازند و دفتر را هم داغان کردند. دیگر دستگاه نشان داد که با تمام امکاناتش تا آنجائی که بصاحت میداند و تا آنجائی که اجازه دارد به میدان میآید. البته من مدتی بعات صدماتی که بخصوص از نظر عموی بمن خورده بود و بخصوص وضعی که برای پسر من پیش آمده بود که شاهد این حمله بود یک مقداری متالم و کسل بودم ولی از نظر روحی بهیچوجه و کار همینطور ادامه داشت و یک محاکمه خیلی بزرگتری در تابستان همان سال بود.

محاکمه در ساری بود و باز عده زیادی از دانشجویها را گرفته بودند، ما در این محاکمه با ۲۰ وکیل دادگستری شرکت کردیم. آنجا هم واقعا مبارزه داشتیم. کما بیش مسائل در روزنامهها منعکس میشد و دستگاه عکس العمل خیلی شدید نشان میداد. آنجا هم تحت تعقیب ساواک و شهرپاژی و البته يك مقدار رئیس دادگستری که میخواست محاکمه را علنی نکند و مبارزات و فعالیتها بودیم. در هر حال يك دوران پرجوش و خروش و مسئولیت و فعالیت اینها بود ولی هنوز هم یعنی من تابستان ۵۷ را دارم میگویم، یعنی فاصله ۶ ماه مانده به انقلاب، به مشام من انقلاب نمی خورد. من خیلی در این فاصله دادگاه رفتن و دفاع کردم و تمام این مدافعات نوارهایش شاید باشد یعنی بعد از این حمله‌هایی که به خانه‌ها شده و همه ترسیدند شاید عده‌ای داشته باشند خود من هم دارم در ایران یعنی در یکجا چال است چون يك مقدار تاریخ مملکت است نه به اعتبار اینکه مال شخص من است. اینجا هم غالبا روزنامه‌ها چاپ میکردند و روزنامه‌های اپوزیسیون هم که آن موقع اینجا بودند، و بچه‌های کثفدراسیون اینکار را میکردند چاپ شده بعضی از آنها هست اگر شما دقت بکنید تمام صحبتها و تمام مدافعات حتی بیانیه‌هایی که جمعیت‌های ما میدادند چه جمعیت حقوقدانها و چه جمعیت حقوق بشر حتی اعلامیه‌هایی که گروههای سیاسی میدادند: جبهه ملی میداد، نهضت آزادی میداد فقط در چهار چوب رعایت قانون اساسی بود و مردم فقط خواستار قانون اساسی بودند.

سوال: در این مرحله خمینی اصلا نبود؟

آقای دکتر لاهیجی: بهیچوجه من الوجوه، حرکت‌هایی که در این فاصله از نظر مذهبی شده اینست که در همان پائیز سال ۵۶ فعالیت فقط دست نیروهای روشنفکر و یا در هر حال ملی و مترقی بود و در هر حال اگر مذهبی هم بود من بزرگان را در کنار آخوند نمی گذارم، من بزرگان را نسبت به آخوند مترقی میدانم. من در ذمیت مطلق خودم را اسپر نمیکنم. بزرگان آدم ایده‌آل برای من نیست، دمکرات ایده‌آل هم نیست ولی بزرگان را وقتی من با آده‌خوری مثل خلخال یا لاجوردی یا خود خمینی، اینها همه دارند الان حکومت می کنند. وقتی یا اینها او را مقایسه میکنم میگویم بزرگان آدم مترقی است. بنابراین آن زمان و یکسال قبلاش هم جو دست این آمده بود. آن زمان پیشقدمان و آشپاشی که خطر کردند و جلو افتاده بودند اینها بودند. يك جریانی اتفاق افتاد که پسر خمینی فوت کرد. يك خشمی برایش گذاشتند در مسجد ارك و این خشم را همین يك عده از عناصری تیپ بزرگان و اینها که عناصری بودند که از لحاظ مذهبی هم نفوذ داشتند در مردم و يك وجهه ملی و مذهبی داشتند فی الواقع گذاشته بودند. ختم ختم شلوغی بود. بعد دیگر در زمستان آن سال جریان روزنامه اطلاعات پیش آمد، فحاشی به خمینی و آن مقاله که با اطلاعیه که خلاصه آقای رشیدی مطلق بود، کی بود؟ نوشته بود. بالاخره هم معلوم نشد، کار داریوش همایون بود یا بالاتر بود؟ کار ساواک؟ یا بالاتر بود؟ مشخص نشد این کار کار که بود. بعد از آن در قم وقایعی بوقوع پیوست. مسلما در شرایطی که مملکت در يك حال و هوای چندیدی بود و دولتی هم که آمده میگوید ما داریم فضای سیاسی را باز میکنیم و اینها، در هر گوشه و کنار جامعه وقتی مردم می بینند که امکان صحبتی هست و امکان فعالیتی هست و امکان اعتراضی هست و دیگر برای هیچ چیز کوچکی کسی را به زنجیر نمی کشند و از بین نمی برند و سر به نهضت نمی کنند و حتی نمی گیرند، خوب هرکسی جرأت پیدا میکند و يك مقداری حرف میزند. يك عده از طلاب و آخوندها هم در قم همین جریان را بهانه قرار داده بودند یا واقعا" احساسات مذهبی آنها جریحه دار شده بود یا آمده بودند بقصد تظاهرات و اعتراض و اینها. در مدرسه فیضیه در هر حال شلوغ کردند و دستگاه هم مطابق معمول بیش از آن چیزی که

این جور مواقع باید عکس العمل نشان بدهد عکس العمل نشان داد ریختند و زدند و بالاخره مردم هجوم میآوردند بخانه شریعتمداری که با نبودن خمینی در آن زمان مرجع مورد توجه مردم بود در قم. حتی مورد توجه دستگاه بود و در منزل شریعتمداری تیراندازی میشود و یک کسی را یعنی یک آخوندی را هم کشتند که البته بعد این قضیه را نسبت دادند به خسرو داد و اینگونه مواقع معلوم هم نمیشود، با یک سرهنگ بوده و با یک سروان و با پاسپان بالاخره آنچه مسلم است اینست که در منزل مرجع تقلید یک آدم کشته شده و یک چند نفری هم شاید بیرون مجروح شده‌اند و تیر خوردند، دقیقاً" نمیدانم. خوب درست ۴۰ روز بعد در تبریز مردم برای شهید و یا شهدای قم چهلم میگذارند آنجا هم باز مردم آمده بودند در خیابان و هنوز صحبت راه‌پیمائی نبود. اول تظاهراتی بوده و این تظاهرات هم زیاد شلوغ نبوده و درگیری هم بوجود نیامده بود، حالا بهر علتی که آنجا هم میگویند دستهای در کار بوده یا نبوده تظاهرات با دخالت مأمورین که راه را می‌بندند و حمله میکنند به آشوب کشیده میشود و چند نفری هم کشته میشوند و باز این جریان ۴۰ روز بعد در یزد اتفاق افتاد بخاطر ماجرای تبریز، آنجا هم باز درگیری اتفاق میافتد. کم‌کم جریان مذهبی هم داشت فعال میشد، من دارم تابستان ۵۷ را میگویم یعنی ۶ ماه قبل از انقلاب، نه فقط رهبری نهضت یا جنبش را در اختیار ندارد بلکه اصلاً" کپیج است و برنامه‌ای ندارد، سازمانی ندارد و هنوز نمودی ارائه نکرده و از خودش به بیرون نشان نداده. اینجا الان یک چیزی یاد افتاد از نظر اینکه میگویم در آن مقطع باز خواسته‌ها خواسته قانون اساسی است. خوب یاد هست که در مراسم ۲۸ مرداد آن سال دستگاه خیلی تبلیغ میکرد.

سوال : در همان تابستان؟

آقای دکتر لاهیجی : بله همان تابستان و شش ماه قبل از انقلاب که مثلاً" ۲۸ مرداد را که باصطلاح روز مراجعت رژیم سلطنت بود، البته رژیم سلطنتی منقرض نشده بود و روز نمیدانم قیام ملی و قیام مردم تلقی میکردند میخواستند در آن سال با شکوه برگزار بکنند که البته برنامه موفق نشد ولی در ارتباط با روز ۲۸ مرداد شاه یک مصاحبه مطبوعاتی داشت. مصاحبه مطبوعاتی هم مصاحبه خیلی وسیعی بود که آن مواقع شاه معمولاً" مصاحبه زیاد نمیکذاشت و یا اگر میگذاشت بیشتر با مطبوعات خارجی بود ولی برای اولین بار یا چندمین بار که دقیقاً" یاد نیست چون ۶ ، ۷ سال گذشته ولی بعضی قسمتهای مصاحبه خوب یاد هست. سوال میکردند راجع بمسائل مملکت و فضای آزاد و مسئله انتخابات آینده و خیلی مسائل و مشکلاتی که مملکت با آن مواجه است و کمیسیونهای که تشکیل میشد برای رسیدگی به شایعات و نارسائی‌ها و برق که یادتان هست و مسائل محدوده و خارج از محدوده، آن مسائلی که هر روز در هر حال یا خدمت وزیر یا وزراء را یا پای میز کمیسیونها میکشاند و یا توی رادیو و تلویزیون مشغول پاسخ گفتن به تقاضای مردم و توجیه اشتباهات و نارسائی‌ها بودند. باز یاد هست که سوال کننده تورج فرازمنند بود که الان او هم مثل خیلی از تبعید شده‌ها یا جان پدر پرده‌ها خارج از کشور است : از شاه خواست که تحلیلی از وضع سیاسی موجود و وضع مخالفان بکند. شاه یک فرمولی داشت که سالها هر وقت صحبت مخالفان میشد میگفت که ارتجاع سیاه و کمونیزم بین المللی یا ارتجاع سرخ اینها دست بدست هم داده‌اند و آنها میخواهند ایران را بکنند ایرانستان و از ارتجاع سیاه هم منظورش جریان مذهبی بود که یک دفعه خودش را نشان داده بود و که میخواهد مردم را برگرداند و چادر سر زنها بکند و این حوادثی هم که اخیراً" اتفاق میافتد تحریک همین دو جریان است. فرازمنند گفت : ولی اعلیحضرت ( این نوار یکجائی هست حالا نمیدانم در آرشیو

تلویزیون هست یا نه ولی در روزنامه‌های آن زمان دقیقاً هست، در خارج از کشور هم هست و فرازمنند هم زنده است) گفت ولی اعلیحضرت غیر از این دو جناح يك جناح دیگری هم هست که اینها صحبت از آزادی می‌کنند و صحبت از قانون اساسی میکنند و هیچگونه فعالیت مشکوک و پنهانی هم ندارند و در گذشته هم نشان داده‌اند که اینها طرفدار قانون اساسی هستند و طرفدار فعالیت آزاد و علنی و قانونی‌اند، نظر اعلیحضرت راجع به این طیف چه هست. گفت این گروه از آن دو گروه خائن تر هستند. این صاحب‌مطبوعات ۶ ماه قبل از انقلاب است.

سوال : دلیلش چه بود؟

آقای دکتر لاهیجی : نه، دلیلش هم دلیل تاریخی.

سوال : یعنی در تاریخ نشان داده‌اند که بدتراند.

آقای دکتر لاهیجی : دلیل تاریخی و نضرتی که به صدق و چریان ملی در ایران داشت. همیشه اینهاور بود. در کابینه‌های بعد از ۲۸ مرداد یعنی حرکتی که ساواک کرد و بخصوص در حزب توده خیلی توده‌ای را اینها بطرف خودشان جذب کردند و توده‌ایها همه جا پُر بودند از مشاورین مخصوص اعلیحضرت توده‌ای در بین آنها بود تا وزراء کابینه کم هم نبودند و همه جا بودند ولی عناصر مای خیلی کم بودند، یا خودشان نیامدند و یا اینکه اصلاً دستگاه زیاد به آنها اعتماد نداشت، نمیگویم اصلاً نبودند، بودند ولی اصلاً قابل مقایسه از نظر کمیت با توده‌ایها نبودند. در هر حال حوادث بعد از خودتان جواپش را میدانیید، داستان سقوط دولت آموزگار و آمدن شریف امامی، من آن چیزهایی که بیشتر در ارتباط با خودم و دیده‌ها و تجربیات خودم هست برایتان میگویم : یکی روز ۱۷ شهریور ۵۷ است که خیلی صحبت راجع به آن بوده. آنروز جمعه بود و من مطابق معمول بیرون از تهران بودم و قرار بود که روز جمعه هم برویم بیرون. من ساعت ۷ صبح رادیو را گرفتم، معمولاً اخبار را گوش میدادم. رادیو اعلامیه فرماندار نظامی را خواند که از امروز ساعت ۶ صبح حکومت نظامی اعلام شده و هرگونه تجمعی در خیابانها و میداین شهر ممنوع است. اینجا فقط يك چیزی فراموش شد : دو حرکتی بود که در این فاصله اتفاق افتاده بود، در همان هفته اولی که شریف امامی بحکومت رسید، اولی از نظر تقارن زمانی عید فطر بود. عید فطر همیشه در ایران يك عید مذهبی بوده و همیشه آخوندها و ائمه جماعت آنروز را در حد امکاناتشان جشن می‌گرفتند و نماز می‌خواندند و بعضی از نمازها را بیرون می‌خواندند. سال قبل از آن آقای زنجانی در قیصریه شمیران نماز خوانده بود در سال ۵۶. سال ۵۷ وضع وسیعتر بود و امکانات بیشتر بود و روحانیت هم فعال شده بود و نماز بزرگتری برگزار شد و مفتاح هم نماز خوانده بود یعنی دیگر خود اینها از نزدیکان خودشان و نه زنجانی که يك عنصری هست بین روحانی و بقول خودشان آیت الله هست ملی هم هست، او نه، او زیاد خاطر جمع نیست، مفتاح نماز میخواند. باهنر هم منبر رفت که بعداً "نخست وزیر شد و کشتندش. بعد با اینکه آخر نماز هم بمردم میگویند که متفرق بشوید ولی مردمی که سرازیر میشوند از نماز و میآیند به خیابان قدیم شمیران که بیایند بشهر کم‌کم گروه گروه بهم می‌پیوندند و تشکیل يك دسته بزرگی میدهند که شاید بتوانیم بگوئیم که اولین راه‌پیمایی است میدهند و میآیند بطرف شهر و می‌مرور هم که مردم می‌بینند که کسی آنها را کتک نمیزند و پلیس نمیآید و کاری بکارشان ندارد جمعیت جمعیت عقابمی

میشود.

سؤال : جمعیت مذهبی بوده و شعاری در بین نبوده؟

آقای دکتر لاهیجی : چرا شعار بوده منتهی شعارها خیلی ملایم و در حد آزاد کردن زندانیها و آزادی بوده من آنروز ندیدم، يك قسمت از راهپیمائی را دیدم ولی تا آخر شرفتم گویا یکی از محرکان و گردانندگان این راهپیمائی ( یقیناً پرنامه‌ریزی که شده از قبل نبوده و ممکن است ابتکار همان در آخرهای نماز یا حتی در شروع حرکت مردم يك عده کردند) در هر حال جزء محرکین و مبتکرین آن راهپیمائی هادی غفاری بوده، آن آخوندی که بعداً "چهره‌اش خیلی مشخص شد و يك عده دیگر که من شنیدم ولی او خیلی مشخص بود که بمن گفتند. خوب آنروز گویا تا حوالی میدان ولیعهد آن موقع و ولی عصر امروز و میدان پولوار راهپیمائی میکنند و آنجا نماز می خوانند. اولین حرکت مذهبی بود که در خیابانها نشان داده میشود. این جریان در یکی دو روز بعد بصورت يك راهپیمائی بزرگ تکرار شد. این راهپیمائی دوم که ما رقتیم و تماشا کردیم و روز ۱۶ شهریور بود، ظاهراً از قبل هم خودشان پرنامه‌ریزی کرده بودند کلاً با راهپیمائی روز عید فطر فرق داشت یعنی مشخص بود که يك مقداری سازماندهی در آن هست.

سؤال : یکروز بخصوصی بود؟

آقای دکتر لاهیجی : نه روز بخصوصی نبود ولی در هر حال پرنامه‌ریزی کرده بودند. اولاً برای اولین بار عکسهای از مجاهدین که اعدام شده بودند آنجا بود. صحبت خمینی بود نه بعنوان رهبر و سرپازها هم پشت مردم، سرپاز هم آمده بود، توی کامیون نشسته بودند و همبسطور مسلح و قدم بقدم که مردم حرکت میکردند آن کامیونها هم پشت مردم حرکت میکرد.

سؤال : ولی کاری نمیکردند؟

آقای دکتر لاهیجی : هیچ، خیلی چیز جالبی بود که اینها خانمها و آقایان را حرکت داده بودند بعد در آخر راهپیمائی يك گروه چند صد نفری سینه‌هایشان را بطرف سرپازها داده بودند و پشتشان بطرف مردم بود، یعنی عقب عقب راهپیمائی میکردند بطوریکه خودشانرا حفظ کرده بودند بین سرپازها و مردم که اگر تیراندازی شد اینها باصطلاح تیر بخورند و بمردم صدمه‌ای نخورد. یعنی يك حالت خیلی باصطلاح هم شاید تحریک آمیز و از طرف دیگر خیلی حالت ایثارگراانه داشت. گویا آنروز در انتهای راهپیمائی که در میدان دانشگاه یا میدان شهیدان آن موقع و میدان آزادی بعدی، تمام میشود بهشتی صحبت میکنند. برای همین هم میگویند که يك پرنامه‌ای را از قبل داشته‌اند، و میگویند دیگر ما پرنامه‌ای نداریم گویا آنجا يك اطلاعیه پخش میشود راجع به فردا و محل راهپیمائی هم در میدان ژاله که بعدها معروف شد بمیدان شهدا، ولی گویا بهشتی گفته بوده که ما پرنامه دیگری نداریم و فردا پرنامه‌ای است. روز ۱۷ شهریور که من اطلاعیه فرمانداری نظامی را شنیدم چون گفته بودند که فردا راهپیمائی هست من فوراً لباس پوشیدم از خانه بیایم بیرون. خانمم گفت کجا میروی گفتم فرمانداری نظامی را من میدانم یعنی چه یعنی یقیناً اینجا هم می‌آیند، تا حالا نیامده‌اند ما شانس آورده‌ایم. آمدم بیرون، بلافاصله بعد از شصت‌ماعت میریزند به

خانه ما.

سؤال : خودشان ریختند؟

آقای دکتر لاهیچی : بله میریزند خانه و میمانند و سه روزی میمانند بهوای اینکه من برمیگردم .

سؤال : ماندند چند روز؟

آقای دکتر لاهیچی : بله یعنی خانم و بچه‌های من هم آنجا بودند. و من بشهر رفتم و سوار اتومبیل بودم و همینطوری رفتم بطرف میدان ژاله پیچیدم چه خیر بود و وقتی من رسیدم بطرفهای خیابان فخرآباد که دروازه شمیران است، آنجا را بسته بودند، ماشین را پارک کردم و رفتم و وقتی رسیدم که تیراندازها شده بود و مردم مشغول حمل مجروحان بودند بیکی دو تا بیمارستانی که در خیابان ژاله هست. بیمارستان طرفه و یک بیمارستان دیگری که حالا یادم نیست، دو سه تا بیمارستان در هر حال در خیابان ژاله بود. بیکی دو ساعتی من آنجا همینطور میگذشتم و خیلی متاثر و از مردم هم سئوالاتی میکردیم و بعد رفتم بطرف منزل دکتر حاج سید جوادی آنجا عله زیادی جمع بودند.

سؤال : آنجا نریخته بودند؟

آقای دکتر لاهیچی : آن ساعت هنوز نه و ما از قضا پیشنها کردیم که یک اطلاعیه داده بشود از طرف یک عده و یا از طرف جمعیت حقوق بشر و این تیراندازی و اینها محکوم بشود بعد من آمدم بیرون و سرکوجه که رسیدم اسلام کافلمیه را دیدم و گفتم تو چطور اینجایی، گفتم چطور مگر، گفتم من آمدم که به دکتر حاج سید جوادی هم بگویم که خلاصه در برود چون دارند میریزند توی خانه‌ها. من سوار ماشین خودم شدم، من که رفتم میریزند بخانه حاج سیدجوادی و یک عله را میبرند. از این زمان فعالیتهای ما علنی- مخفی میشود، یعنی از نظر حفظ خودمان : ما دیگر کمتر خانه میرویم، یک مقداری خودمان را محافظت می کنیم ولی دیگر فعالیتها کاملا" حالت جدی میگیرد یعنی کم کم اعتصابات شروع میشود، جلسات و تحصن ها و سخنرانیها و واقعا" دیگر در این فاصله یعنی میتوانم بگویم از مهرماه ۵۷ یا بهمن ما دیگر نمی فهمیم که وقت چطور میگذرد البته در همین فاصله دادرسی ارتش هم از ما دعوت میکرد که در محاکمات شرکت کنیم و من اولین وکیل دادگستری هستم که پدادهای نظامی رفتم.

سؤال : یعنی دفاع بکنید؟

آقای دکتر لاهیچی : بله، دفاع کردیم و میگردیم از متهمین سیاسی، از گروههای مختلف اجتماعی همه جور بین آنها بودند دانشجو، معلم، آخوند، بخصوص که ماه رمضان اتفاق افتاده بود و اینها توی مساجد صحبت میکردند یک عده از آنها را گرفته بودند.

سؤال : شما مخفی هم بودید؟

آقای دکتر لاهیجی : به روی صحبت هائی که باتانر کرده بود ما می دانستیم که در توی مردم نمیتوانند بما صدمه بزنند.

سوال : بنابراین توی دادگاه و اینها کاری بشما نداشتند؟

آقای دکتر لاهیجی : در دادگاه دادگستری که علنی بود دادگاههای دادرسی ارتش خیلی واقعا نمی خواهم خیلی کار خود را قهرمانانه جلوه بدهم، ولی خیلی ترسناک بود. برای اینکه تماشاچی اصلا نبود، سه چهار تا مأمور ساواک بودند و یک سالن بزرگ و سالنها هم همه با سیستم مدار بسته کنترل میشد. بنابراین آدم آنجا خودش را در یک معرکه دشمن میدید و فقط آدم بود بعنوان وکیل و آن موکل یا موکلین زندانی و چند تا ژنرال آن بالا نشسته اند بعنوان قاضی و ۷ یا ۸ تا هم آدم در یک سالن بزرگ که آنها هم مأمور ساواک هستند و گزارش تهیه میکنند. البته صحبتها ضبط میشد و از امانت شخص سپهبد بهزادی که رئیس دادرسی ارتش بود پخش میشد و او از آنجا همه مسائل را کنترل میکرد و واقعا میگویم که هر روز که من در دادرسی ارتش محاکمه داشتم و میرفتم احتمال برگشتم را خیلی کم میدیدم، ولی خوب واقعا صلحت هم نبود مثلاً از طرف خودشان، البته دستگاه دیگر قدم بقدم آوانس میداد کاملاً مشخص بود که عقب می نشست و برای همین هم هرچه عقب می نشست توقعات و خواسته های مردم بیشتر میشد. عقب نمی نشست هم بدتر میشد، نمیخواهم بگویم اگر عقب نمی نشست بهتر میشد. من درست عکس این نظر را دارم، چون متأسفانه دیر عقب نشست. اگر شاه عقب نشینی را در دیماه کرد و یک آدم مأمور را در هر حال مثل بختیار را به نخست وزیری دعوت کرد شش ماه قبل میکرد و بجای شریف امامی اینترا میآورد شاید خیلی از اتفاقات نمیافتاد و یقیناً انقلاب در ایران نمیشد. این اعتقاد شخص من است. ممکن بود که این جنبش و نهضت سالها ادامه داشته باشد و یک میکمل شلوغی باشد ولی به انقلاب و سقوط رژیم و جمهوری اسلامی بعبیده من نمیانجامید. از طرفی هم ما در برنامه های سخنرانی که جملات و مسیح آن در ادارات بود و چند هزار آدم بود یا چند صد نفر بودند آنجا هم مسلماً فرماندار نظامی میریخت که ما را بگیرد یا بپرند و دنبال فرصت بودند که این فرصت یا در خانه ها بود که از آنجا آدم را بزدند و بپرند بنابراین همینکه آدم مخفی بشود یک عنصر کم میشود یا مثل همان موردی که گفتیم که حمله بکنند و بزنند و برنامه های تهدید کماکان ادامه داشت. در این فاصله کوششهای میشد برای جلب بعضی از عناصر بخصوص در آخرین هفته های حکومت شریف امامی که اولین نزدیکی دستگاه بود. البته جناحهای از دستگاه و بعضی افرادی که فکر میکردند موفقیتی خواهند داشت در تشکیل یک حکومت ائتلافی یعنی مثلاً یک عده از شخصیت های ملی و عناصر رژیم گذشته. کم و بیش یک مذاکراتی میشد با بعضی از افراد. عناصری از قبیل انتظام و امینی و حتی نهاوندی که بلکه بشود یک زمینه تفاهم و توافقی را بوجود آورد. ولی خوب بخصوص با اشتباه بزرگی که باز دستگاه مرتکب شد و فشاری که روی عراق آوردند برای اخراج خمینی و خمینی را از یک محیط در بسته و یک مملکت کاملاً از نظر فعالیت سیاسی محدود و تحت سیطره یک حکومت چهار و خونخوار چانی مثل حکومت صدام حسین که خمینی واقعا در آنجا در محدودیت کامل بود و حتی برایش مشکلات ایجاد میکردند. یک چند تا اعلامیه که آنجا میداد برای همان بازخواست میشد. خمینی را بالاخره کیش دادند و کیش دادند و بعد هم کویت را هم نگذاشتند او را بپذیرد و خمینی پایش رسید به فرانسه. مسلماً همه هم اقرار کردند حتی ژنرالها در تلویزیون فرانسه و شما خودتان هم شنیدید تاریخ مسئله را گفت که این فقط و فقط اشتباه دستگاه بود مثل خیلی از اشتباهات دیگر. یعنی

فکرشان این بود که خمینی اگر در یک جامعه اسلامی نباشد خود بخود ایزوله ( Isolé ) میشود و منفرد میشود، غافل از اینکه طرفدارهای خمینی و کسانی که میخواهند از خمینی استفاده سیاسی بکنند. اولاً در یک جامعه باز دمکرات خیلی راحت میتوانند باصطلاح به سراغ خمینی بروند بعد هم از کل وسائل ارتباط جمعی استفاده میکنند برای پیشبرد خمینی و پیشبرد رهبری خمینی و چه ضمن آن پیشرو اهداف و نظرات خودشان، این کار هم شد. بنابراین آن چیزهایی که بعد دیگر، یعنی بعد از آمدن خمینی منجر به کم‌کم القاء فکر حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی و مسئله ملاقاتهایی که در پاریس صورت گرفت و اقدامات اینچا، من چون در این قسمتها فقط قسمت شنیده‌هایم هست و قسمت خواننده‌ها یعنی کتابهایی که بعداً در آمده چیز زیادی واقعا ندارم چون فکر میکنم در این فرصتی که بمن داده شده در وهله اول آن مسائل عینی و مشهودات و مشاهدات و تجربیات خودم را مطرح بکنم و در وهله دوم بعضی از مواقع نظراتم را روی تجزیه و تحلیلی که بکنم مطرح بکنم و این شاید بهتر باشد تا مسووعات. چون من در این فاصله، با توجه پایتکه آن زمان خارج شدن از ایران زیاد مسئله مشکلی برای ما نبود امکان خارج آمدن برایم زیاد بود حتی در جزو برنامه‌های جمعیت حقوق بشر هم بود که چند نفر از اعضای هیئت اجرایی هم برای ملاقات با خمینی بروند که خمینی کی هست و چه میگوید همانطور که آن زمان همه میآمدند. ولی من استقبالی نکردم. یکی دیگر از حرکتاتی که صورت گرفت با برنامه حمله و کشت و کشتاری که در تهران و شهرستانها بود در یک جلسه در جمعیت حقوق بشر تصویب شد که یک عده از اعضای جمعیت و بخصوص از مسئولان جمعیت بروند و در یک محلی متحصن بشوند و بالاخره محل را با توجه بموقعیتی که آقای شریعتداری پیدا کرده بود به اکثریت منزل ایشان تعیین کردند، ولی من نرفتم، جمعیت حقوق بشر با خانه روحانی و آخوند رفتن چیزی نداشت، البته من ضدیت آباء و اجدادی با آخوند که ندارم هیچ، خانواده من پایگاه روحانیت دارد، ولی اصلاً دو فکر کاملاً جدا است حقوق بشر با مذهب بخصوص با روحانیت دو مسئله کاملاً جدا است، یعنی دو دیدگاه کاملاً متفاوت است نسبت به انسان و حقوق انسان و آزادی چه بلافاصله بینش فلسفی و چه به لحاظ اجتماعی. بنابراین من اگر بخواهم متحصن بشوم مثلاً میروم توی عدلیه، توی دادگستری متحصن میشوم یا سمبولیک آدم میروم توی بهارستان و مجلس که یک وقتی هم محمد علیشاه آثرا کوبیده، حالا درست آن مجلس است ولی ساختمان در آن هست، یا در دفتر سازمان ملل ولی در خانه آقای شریعتداری چرا. در هر حال از اعضای هیئت اجرایی دو نفر نرفتند، یعنی حاج سیدجوادی و من نرفتم ولی یک عده رفتند.

سوال : همان زمان نسبت به خمینی احسانستان عوض نشده بود وقتی آمد پاریس؟

آقای دکتر لاهیجی : مسلماً چرا، بخصوص مسائلی که خیلی سریع اتفاق میافتاد اولاً ارائه تئور حکومت اسلامی اصلاً برای ما قابل قبول نبود و آن چیزی که ما دنبالش بودیم مسئله دموکراسی و آزادی در حداقل های قانون اساسی مشروطیت بود در صورت ایده‌آلی آنها اعلامیه جهانی حقوق بشر بود، اعلامیه‌ها و اعلامیه‌های ما هست و بنابراین حکومت اسلامی مشخص بود و بعد هم جمهوری اسلامی شد که چند ماه بعد و من دقیقاً یادم نیست یا چند هفته بعد. ولی حرکت‌های مشکوکی شروع شده بود در ارتباط با زدن خائضهای بی حجاب، حمله به مشروب فروشها، حمله به سینماها، اینها را میشد منتسب بدستگاه هم کرد که یک مقدار پیش واقعا اینطور هست و کتابهایی که آدم میخواهد از کسانی که راجع به انقلاب ایران نوشته‌اند و بخصوص خارجی‌ها نشان میدهد که قسمت اعظم تحریکها و پرووکامیون ما ( Provocation ) از طرف دستگاه میشده و

عوامل ساواک همیشه ولی خوب یقیناً عامل اجراء يك عده از مردم بودند با همان پیشش عقب افتاده مذهبی که نسبت به قضیه داشتند. برای همین من یادم هست که در یکی از سخنرانیهایم که زمان حکومت ازهری بود در آبشماه یا آذر یعنی در اوائل آذر ۵۷ در بانک مرکزی داشتم آنروز من بدون هیچگونه پیش بینی قبلی، چون چند روز قبلش دیده بودم یا شنیده بودم که چند نفر خانم پی حجاب را در خیابان کتک زده اند یا امید پاشیده اند آنروز راجع بهمین مسئله یعنی مسئله حجاب اجباری و بخصوص قضیه را برگرداندم بزمان رضا شاه که رضا شاه پی حجابی اجباری را میخواست بمردم تحمیل بکند و مردم نپذیرفتند و عده زیادی از مردم هم قبول کردند و پی حجاب هم شدند، خانمها، عده زیادی هم از زنهای بودند که این عمل بدتر آنها را در آن موضعی که داشتند، حالا یا درست یا غلط اصلاً" خاصیت اصالت، قویتر کرد. من که آن موقع متولد نشده بودم ولی مادرهای ما میگفتند یا پیرمردها و پیرزنها میگفتند که زنهایی بودند که یکسال دو سال از خانه در نیامدند فقط برای اینکه پی چادر بیرون در نیایند بعد هم که آن سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ بمرور دیدیم که توجه به چادر و روسری و مذهب و بخصوص در سالهای ۴۵ و ۴۶ تا ۵۰ و ۵۲ دوره فعالیتهای دکتر شریعتی است پیدا شد. در هر حال منظور من این بود که اگر شما اسم خودتانرا مسلمان میدانید و اگر کار رژیم و عوامل ساواک است که خوب آنها از هر زمینه برای کوبیدن مردم و برای خفه کردن صدای مردم استفاده میکردند، ولی اگر کار گروههای مذهبی است من صریحاً" میگویم که اگر آن برنامه قبلی موفق بود و توانستند که بزور مردم را پی حجاب بکنند، که نتوانستند، شما خواهید دانست واقعا" و صادقانه و از روی ایمان زن ایرانی را بزیر چادر بپیرید. الان می بینم که بعد از ۶ یا ۷ سال نتوانستند، یعنی الان بمجرد اینکه خمینی فرمان ۶ ماده یا ۸ ماده اش درمیآید خانمها مه سانشتمتر چارقد خودشانرا میکشند عقب. اگر فردا فرمان دیگری بدهد چارقد را برمیدارند. حتی اگر اسم نظام هم جمهوری اسلامی باشد ولی مورد خیلی مشخصی که واقعا" یا خطر را بچشم دیدیم در ارتباط با راهپیمائی تاسوعا بود. اولاً" ما شاید از یکماه قبل، یعنی جمعیت حقوق بشر، روز ۱۰ دسامبر را که مصادف با تصویب آئین نامه جهانی حقوق بشر است، تصمیم به برگزاری يك راهپیمائی کردیم. و آنروز ما واقعا" توجه نداشتیم که آنروز مثلاً" مصادف با نهم محرم می شود.